

**نڤير شياډانه "آزادي و عدالت" از  
كلوي تسليم طلبان ابن الوقت**



**سازمان آزاديبخش مردم افغانستان (ساما)**

**ناشر: كميتۀ فرهنگي (ساما)**

**تاريخ نشر: ميزان ۱۳۹۶ شمسي**

## نفیر شیادانه "آزادی و عدالت" از گلوی تسلیم طلبان ابن الوقت

تا فقر و غنا با هم در کشمکش و جنگ اند

اولاد بنی آدم آسوده نخواهد شد

«فرخی یزدی»

### پیشگفتار

با توجه به اصل تخطی ناپذیر جهانبینی علمی مبنی بر این که همه پدیده های طبیعی و اجتماعی، روند تکامل ناموزون و مارپیچی را طی می کنند؛ سازمان آزادیبخش مردم افغانستان "ساما" - که ۳۹ سال از پیریزی و ایجادش سپری گشته - نیز به مثابه یک پدیده اجتماعی راه تکامل ناموزون را پیموده است. مهم ترین ویژگی ئی که هر "سامائی" بدان مباهات می کند، این است که "ساما" از بدو تأسیس خود تا کنون، با اعتقاد به "اندیشه پیشرو عصر" بر مواضع فکری - سیاسی و خط مشی مطروحه بنیان گذاران خود باورمند و استوار بوده است. انحرافات که خطر مکرر نمودن آئینه خط روشن سیاسی، مسخ و مخدوش نمودن اندیشه انقلابی اش را در پی داشت، با کمال قاطعیت و بصیرت انقلابی به زدودن آن عندالموقع مبادرت شده است.

پس از اشغال کشور ما توسط نیرو های امریکائی و شرکای جرم و جنایتش (در ۷ اکتبر ۲۰۰۱م)، اکثریت اعضای "ساما"، با توجه به سنت ها و تجربیات پیشین، منتظر اعلام مخالفت قاطع "رهبری" سازمان در برابر این رویداد فاجعه بار بودند. اما رهبری منحرف بر خلاف توقع و انتظار اکثریت اعضای سازمان، نظریه عمده پنداشتن تضاد با فئودالیسم و مُماس و همیاری با امپریالیسم را با وقاحت تمام ابراز داشت (که محتویات این مقاله عمدتاً روی همین موضوع متمرکز خواهد بود). علی الرغم مساعی و تلاش اعضای متعهد و هیئت های "حسن نیت"، غرض اقناع آن ها (که شاید سر عقل بیایند و بر مواضع انحرافی خود تجدیدنظر کنند)، آن ها - برخلاف توقع - خیره سرانه بر تفکر "تجدیدنظر طلبانه" خود ابرام و تأکید ورزیدند. بدین ملحوظ "ساما" ناگزیر به طرد آن ها از ساحت پاکش گردید.

این تسلیم طلبان منحرف در ۱۸ جوزای سال روان (۱۳۹۶) پس از ۱۶ سال سکوت عامدانه و بزدلانه، اعلامیه ئی را زیر عنوان «"ساما"، صدای آزادی و عدالت» گویا "به مناسبت گرامیداشت از هژدهم جوزا و ابراز برخی از دیدگاه ها" منتشر نموده اند. دیدگاه هائی که در مورد مسائل جنبش و موضوعات فکری - سیاسی در این "اعلامیه" ابراز شده است، بازتابی است از مفکوره نیولیبرالیسم، پُست مدرنیسم و پراگماتیسم به عنوان پایه های ایدئولوژیک تسلیم طلبی؛ که نه تنها هیچ قرابتی با اندیشه های بنیان گذاران "ساما" و خط مشی سیاسی مطروحه آن ها ندارد، بلکه کاملاً متضاد و متبائن با آن است. نظریات ارائه شده در "اعلامیه"، پیشگوئی "سامائی" های متعهد و راستینی را که بر روگردانی و ارتداد کمیته مرکزی از اندیشه پیشرو عصر تأکید داشتند، محک صحت می زند و به اثبات می رساند. ابراز نظر های انحرافی در اعلامیه (که به ناحق از آدرس "ساما" منتشر شده است) ما را مُلرَم و وادارمی سازد تا از "اندیشه پیشرو عصر" و خط فکری - سیاسی بنیان گذاران "ساما" دفاع کنیم و با طرف مقابل به مباحثه صریح و روشن و جدل نظری بپردازیم. بدیهی است که بحث و جدل های سیاسی چیزی نیست، جز یک مبارزه طبقاتی در قلمرو فکری.

غالباً بحث و جدل بدین منظور به راه انداخته می شود که نظر نادرست و انحرافی طرف مقابل انعکاس داده شود تا با ارائه نظر درست، دقیق و واقعبینانه در مقابل آن، به درک حقیقت مسائل دست یابیم و به تنویر اذهان مان بپردازیم. این امر می تواند به ستردن و پالایش فرهنگ سیاسی ما مُمد واقع شود. همچنان بحث روی مسائل، ما را از نکته نظرات روی مواضع سیاسی و فکری دیگران آگاه می سازد و به هوشیاری و وسعت دید ما می افزاید و سبب می شود که گوشه های تاریک قضایا روشن گردد. به بیان دیگر به ساحاتی فکر ما جولان می کند که تا کنون برایمان ناشناخته بوده است. با اتخاذ چنین شیوه برخورد، تحلیل و بررسی ما از سطح به عمق و از یک جانبه به چند جانبه نفوذ می کند و مُمد درک صحت و سقم برداشت های متفاوت دو طرف می گردد. البته گشودن باب بحث و مناظره با طرفی که با مساعی و تقلای اهریمنانه در صدد استتار نیات، افکار و نظریات انحرافی خود - به صورت مکتوب و در ملاء عام - است، امر دشوار و یک جانبه خواهد بود. لذا مایه خوشحالی است که اکنون با ابراز مکنونات ذهن شان در این "اعلامیه"، ما می توانیم به بحث روی افکار و ادعا های آن ها بپردازیم. ما از بیانات آن ها آن قدر راضی و خوشحال هستیم که حدی بر آن متصور نیست. اعترافات وقیحانه آن ها (مشعر بر عدول از خط فکری - سیاسی "ساما") بسیار عریان و در عین حال حیرت انگیز است. گرچه روا هم نیست، ولی جا دارد از بابت اعترافات صریح آن ها سپاسگذاری کنیم. زیرا که بدین وسیله اعضای فریفته سازمان از هاله ابهام نجات خواهند یافت و به موضع گیری درست، اصولی و قاطع "سامائی" های اصیل و متعهد - که صف خود را از منحرفان و تسلیم طلبان جدا کردند - ملتفت خواهند شد.

در آغاز بروز اختلاف، اشخاصی که با اوضاع و احوال درون "ساما" آشنائی سطحی داشتند و از کنار قضاوت می کردند و همچنان اعضا و هوادارانی که عمداً در بی خبری قرار داده شده بودند و اختلاف اساسی و مهم از نظر آن ها مکتوم مانده بود؛ چه بسا که اختلافات درونی سازمان را با بی اعتنائی می نگریدند و آن را ناشی از دو تمایلی می پنداشتند (عده ای همین اکنون نیز می پندارند) که در هر سازمان و حزبی طبیعی، ناگزیر و با همدیگر آشتی پذیر اند. اما ابراز نظر آن ها طرح یک مسأله شخصی نیست، بلکه بازتاب دهنده تفکر "تجدید نظرطلبانه" در قالب "بینش نو" و "چیز نو" است که یک گرایش سیاسی ارتجاعی و تسلیم طلبانه را نمایندگی می کند. "اعلامیه" نویسان به طور کامل تسلیم نظام سرمایه داری شده اند، از این رو بدون شرمساری از آن دفاع می کنند. در واقع اختلاف اساسی در سه نکته مهم مورد منازعه - که نتیجه قطعی مبارزه در گرو حل آن ها بود - ظهور کرد:

۱) چگونگی صبغه و کرکتر سازمان، یعنی "ساما" مدافع منافع کدام طبقه و پیرو کدام اندیشه است؟

۲) مسأله اشغال کشور ما که اغماض بر آن، جز انقیاد و تسلیم، پیامد دیگری نمی تواند داشته باشد؛

۳) انحراف اپورتونیستی در مسائل تشکیلاتی (تخطنه آئین و موازین سازمان).

از آن جا که مطالب مندرج در "اعلامیه" (در واقع اعترافنامه وقیحانه) پراکنده، بدون انسجام و فاقد یک روال منطقی است و به تبع آن مسائل بسیار مبهم، دوپهلو و ضد و نقیض ارائه شده است؛ یگانه راه برخورد، گرفتن جملات و یا بخش ها و فقره های مختلف آن و برخورد جداگانه به هر کدام خواهد بود. گرچه "اعلامیه" از آغاز تا انجام غلط، انحرافی، "تجدید نظرطلبانه" و به مثابه سیلی محکمی است که به روی خود حواله نموده اند؛ ولی ما باز هم به منظور ایضاح هر چه بیشتر مسائل برای "سامائی" های بی خبر از قضایا، هواداران "ساما"، جنبش "چپ" انقلابی کشور و به خاطر انجام رسالت تاریخی خود، به آن برخورد می کنیم.

ده سال پیش (قوس ۱۳۸۶ ش / ۲۰۰۶ م) "سامائی" های باورمند به اندیشه پیشرو عصر و متعهد به خط مشی سیاسی "ساما"، غرض افشای انحراف فکری "تجدید نظرطلبانه" و تسلیم طلبی (ملی و طبقاتی) کمیته مرکزی مرتد -

که می خواست "ساما" را از حالت یک سازمان انقلابی خارج نماید و به دنباله و زائده لیبرال ها مبدل سازد. به خاطر رفع مسؤولیت تاریخی و نجات سازمان از بحران و انحلال، رساله (درون تشکیلاتی) را با عنوان «به سوی غلبه "ساما" بر تسلیم طلبی و اپورتونیسیم» منتشر نمودند تا اعضای سازمان از نکات اساسی و مهم مورد اختلاف آگاهی حاصل نمایند. اما، چون در کفش منحرفان ریگ بود، از تکثیر و توزیع آن در بین اعضای سازمان به شدت جلوگیری نمودند. ضمناً به خاطر حفظ وحدت و جلوگیری از انحلال "ساما"، از انتشار همگانی این رساله احتراز صورت گرفت. ولی اکنون برای ما قابل درک است که این احتراز و خویشتن داری، بیش از حد لزوم بود. لازم به تذکر است که "سامائی" های اصیل و متعهد در سال ۲۰۰۳، موضع گیری روشن و قاطع خود را در قبال اشغال کشور توسط نیرو های اشغالگر امریکائی و ناتوئی - طی اعلامیه ئی با عنوان " امریکائی ها در افغانستان باد کشتند، توفان درو خواهند کرد" - اعلام نمودند ( این اعلامیه همین اکنون نیز در آرشیف پورتال وزین "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" در جنب سائر اسناد ساما موجود است).

پس از تدویر جرگه سرهم بندی شده (دلو ۱۳۸۹) منحرفان، و بعد از طرد آن ها در کنفرانس ثور ۱۳۹۰، "ساما - ادامه دهندگان" به منظور روشنگری در مورد توضیح نکات اساسی و مهم مورد اختلاف، شروع مبارزه در "ساما"، سرچشمه و جنبه اساسی سیاسی آن و همچنان مسأله مربوط به نتایج این مبارزه و عاقبت آن، و آن نتیجه اصولی ای که از جمع بندی تمام نکات مربوط به مبحث اصولی و تفکیک نکات مربوط به مبحث جنجال ها گرفته می شد، به خاطر اتمام حجت و ادای مسؤولیت، نقطه نظرات خود را طی مقاله ئی به نام "انحراف" به تاریخ (۲۵ ثور ۱۳۹۲ش) به معرض قضاوت "سامائی" ها گذاشت.

"اعلامیه" نویسان با معیار های ارزشی خود، دیگران (به ویژه ادامه دهندگان خط ایدئولوژیک - سیاسی بنیان گذاران "ساما") را به عدم درک پیچیدگی های عملکرد امروزی سرمایه جهانی، تکرار شعار های قدیمی، "دور ماندن از واقعیات و ساده انگاری" و "بیرون نیامدن از چوکات و فورم های گذشته" متهم می کنند. همچنان افکار و نظریات ما را مهر "چپ سنتی"، "آرمان گرایانه و کلیشه ئی" می زنند. ما ادعا های آن ها را در بوته آزمایش واقعیات عینی و اصول عام جهان بینی علمی قرار می دهیم و به محک آئینه قدنمای برنامه "ساما" می زنیم "تا سیه روی شود هر که درو غش باشد".

نویسنده "اعلامیه" طبعاً برای تعیین و تشخیص درستی و یا نادرستی یک تئوری و هکذا نو و کهنه بودن یک اندیشه معیار های خاص خود را دارد. بررسی این معیار ها می تواند موضع گیری وی را در قبال دفاع از منافع طبقه معین و مشخص برملا کند. مثلاً: اگر اشغال افغانستان و عراق و جنایات انجام شده در پیامدش را مورد تائید و پشتیبانی قرار دهیم، از جمله "روشنفکران تحول طلب" هستیم، اما اگر این تجاوز اشغالگرانه را تقبیح کنیم، گرفتار "هذیان گوئی و مالیخولیا" می شویم. اگر دولت کنونی و تبلیغات دموکراتیک بودنش را باور کنیم و مورد تائید قرار دهیم، روشنفکران واقعی هستیم. و اگر آن را غلام و دست نشانده امریکا و ماحصل تجاوز و توطئه کنفرانس اول بن بدانیم، در آن صورت از "چوکات و فورم های گذشته" بیرون نیامده ایم و روی "شعار ها، شمائل، ابزار و لباس قرن بیستمی" لجوجانه اصرار می ورزیم. اگر بر بنیان گذاران "ایدئولوژی پیشرو عصر" بتازیم و از راه آن ها رو برتابیم؛ بر انقلاب هائی که در قرن بیستم انجام شد، یک قلم خط بطلان بکشیم و لباس "قرن بیستمی" را از تن بدر کنیم، انسان های "نو اندیش" و به مذاق نویسنده صاحب برابر هستیم. و اگر بخواهیم این انقلاب ها را مطالعه کنیم و نقاط ضعف و قوت و درس های مثبت و منفی آن ها را برای تجربه آینده فراگیریم و بر آن ها اتکاء کنیم، در آن صورت "آرمان گرا" و دارای افکار کماکان و "کلیشه ئی" هستیم.

اگر نظرات ماکس وبر، فن هایک، میلتون فریدمن، فرانسیس فوکویاما، سامول فلیپ هانتینگتون، مایکل هارت و انتونیو نگری و ادعای "نظم نوین جهانی" جورج بوش و... را بدون ملاحظه قبول کنیم و به زعم آن ها بر "پیچیدگی" نظام سرمایه و "تکنولوژی سرسام آورش" تأکید ورزیم، در آن صورت روشنفکران مترقی هستیم. و اگر تضاد آشتی ناپذیر کار و سرمایه، تضاد های لاعلاج امپریالیست ها و انحصارات بین المللی و تضاد بین مستعمرات و امپریالیسم را افشاء کنیم؛ باز روشنفکران عقب افتاده از کاروان پیشرونده بشریت هستیم و خلاقیت و نوآوری را نادیده گرفته و "بر انجماد و تحجر تمکین" ورزیده ایم. با عطف توجه به تاریخ جنبش انقلابی و پیشرو بین المللی، درمی یابیم که بیشترین صدمه را تسلط افکار "تجدید نظر طلبانه" - به بهانه های طرح "چیز های نو"، "بینش نو" و "مرحله جدید" - به این جنبش زده است. برنشتین، کائوتسکی، نیتو، تولیاتی، خروشچف، لئو شاوچی، دینگ سیاو پن و... همه مدعی و طراح "بینش نو" بودند. اکنون این چوچه خروشچف (نویسنده اعلامیه) لنگ لنگان می خواهد "افتخارات" آن ها را به ارث ببرد و سلف پروپا قرص شان باشد. "تجدید نظر طلبی" عبارت است از انکار اصول عام جهان بینی علمی (درک مادی تاریخ، مبارزه طبقات، انقلاب قهرآمیز و سیادت کارگری). تجدید نظر طلبان می خواهند که یک سازمان و یا حزب انقلاب اجتماعی به یک حزب اصلاحات اجتماعی مبدل شود. آن ها برای اقناع (در واقع فریب) کارگران و زحمتکشان، دلائل و نظریات "نوین" برای توجیه افکار خود ارائه می نمایند. همچنان آن ها در صدد انحلال یک سازمان و یا یک حزب انقلاب اجتماعی می باشند و "انحلال طلبی" عبارت است از تلاش برای انحلال (پراکندن، انهدام، برانداختن و موقوف ساختن) سازمان موجود و تبدیل آن به هر قیمتی که شده، به یک تجمع بی شکل و محدود ساختن آن در چهار دیوار علنی (یعنی در چهار دیوار قانونیت و موجودیت "آشکار") ولو این که این علنی بودن به قیمت استتکاف آشکار از برنامه و تاکتیک و سنت های پیشین تمام شود".

اعلامیه نویس مانند حکیمان قرون وسطی، مدعی کشف "اکسیر اعظم" است. اما از ذکر نام های مواد ترکیبی این اکسیر خسیسانه ابا و دریغ ورزیده و آن چه گفته و برشمرده، از آن به جز زهر "هلاهل"، چیز دیگری ساخته نمی شود (لذا، ما در این مقاله بر حسب رعایت اختصار، وی را به نام "حکیم جی" یاد می کنیم).

### به عاریت گرفتن نام "ساما":

در پیشگفتار این مقاله گفتیم که "اعلامیه"، از آغاز تا انجام غلط، انحرافی، "تجدید نظر طلبانه" و تراوشی از تفکر لیبرالی سرمایه دارانه است. لذا، ما بخش های آن را به طور جداگانه زیر زره بین جهان بینی علمی - که اصل بنیادین آن مبتنی بر "جستجوی حقیقت بر اساس واقعیات" است - قرار داده و به معرض قضاوت خوانندگان ارجمند می گذاریم.

نویسنده، عنوان "اعلامیه" را ("ساما" صدای آزادی و عدالت) انتخاب نموده که هم محتویات مندرج در آن با خط "سامائی" مغایرت فاحش دارد و هم وصف "صدا" نمی تواند - به تنهایی - بیانگر هویت و صبغه "ساما" باشد. مبرهن است که: نباید از روی اوصافی که یک شخص و یا یک جریان خود را با آن متصف نموده و یا بنماید، و یا لباس مجللی که پوشیده و القاب پرآب و تابی که بر خود گذاشته، در باره اش قضاوت کنیم. آن طور که به مصداق ضرب المثل "زاغ با نشستن بر شاخه گل بلبل نمی شود"، بدانگونه صرف با عاریت گرفتن نام "ساما" و خود را "سامائی" شمردن، و سیمای آلوده به انحرافات خود را به پشت تذکار اعتبار معنوی جانبازان متهور و

خوشنام، کادرها و رهبران مشهور "ساما" پوشاندن؛ کسی "سامائی" نمی شود. "سامائی" کسی می تواند باشد که اصول و مبانی بنیادی (اندیشه و خط مشی سیاسی) "ساما" را بپذیرد و پایبند و متعهد به تطبیق و اجرای آئین تشکیلاتی آن بوده و عملاً در صدد اجرای وظائف مطروحه سیاسی به خاطر تحقق اهداف (حداقل و حداکثر) و آرمان گرامی آن، باشد.

سازمان یک پدیده اجتماعی است که به طور آگاهانه هم‌آهنگ شده و دارای حدود و ثغور (آئین نامه) مشخصی بوده و برای تحقق هدف و یا اهدافی، بر اساس یک سلسله مبانی دایمی فعالیت می کند. سازمان ها به مثابه ابزاری برای انجام اهدافی که دستیابی به آن ها به تنهایی امکان پذیر نیست، پی ریزی می شوند. "ساما" نیز - که به اساس نیاز زمان بالضرور به مثابه یک سازمان سیاسی - نظامی عرض وجود کرد - در برنامه خود اهداف کوتاه مدت و دراز مدت خویش را مشخص نموده است: «"ساما" مصمم است در خلال تحقق برنامه فوق در مرحله انقلاب ملی و دموکراتیک طراز نوین، راه تکامل جامعه را به سوی گذار به جامعه فارغ از بهره کشی و ستم طبقاتی و ملی باز کند و بنابر این، رهبری طبقه کارگر را در انقلاب ملی و دموکراتیک طراز نوین و سیادت طبقه کارگر را در مرحله گذار به جامعه بدون طبقات، شرط اساسی تحقق برنامه حداقل و حداکثر خود می داند». "ساما" در راه رسیدن به این اهداف، انجام وظائفی را پیش روی خود قرار داده و برای تحقق آن از وسائل و ذرایع متعدد و درخور لزومی استفاده می نماید. مثلاً: به منظور روشنگری و انتقال آگاهی به مردم، توده های سازمانی، هواداران و اعضای خود و برای تبلیغ و ترویج راهکارهای سیاسی متخذ خود، لزوم ایجاد یک ارگان نشراتی را - که بتواند مشی سیاسی سازمان را به همگان برساند - به نام "ندای آزادی"، از اهم امورش دانسته است. لذا آوردن وصف "صدای آزادی" به ارگان های نشراتی سازمان "ساما" که آگاهی و مشی سیاسی سازمان را بی وقفه به همگان برساند، کاملاً به جا است؛ ولی استفاده این وصف برای سازمان می تواند موجب تعبیر محدودیت وظائفش نیز شود.

اما در مورد "عدالت" باید گفت که: کدام عدالت؟! اکنون در این بازار مکاره، هیچ کسی نیست که صدای "عدالت اجتماعی" سر نداده باشد! در حقیقت مفهوم عدالت یک مفهوم طبقاتی است و اگر طبقات اجتماعی وجود نمی داشت، مفهوم عدالت نیز قابل درک نبود. بدیهی است که با نابودی امتیازات و تفاوت های طبقاتی مفهوم عدالت نیز زوال می یابد. لذا در اوضاع و شرایط کنونی، خواست عدالت باید صبغه طبقاتی و جانبدارانه داشته باشد. خواست عدالت ناب دروغ محض است. در واقع ناقضان اصلی عدالت در کشور ما، استعمارگران اشغالگر و مرتجعان مستبد و استثمارگر بومی اند که شما سر در آخور آن ها دارید و برای توجیه حضور اشغالگرانه آن ها کمر همت بسته اید. بدین ملحوظ است که عَلم نمودن شعار "آزادی و عدالت" از جانب شما مضحک و شیادانه به نظر می آید. زیرا بردگان و خادمان استعمارگران تاراجگر و قاتل توده های ستمکش کشور ما به مثابه نماد سجود، تسلیم و خیانت نمی توانند منادیان «آزادی و عدالت» حتی به مفهوم عام و مبهم آن باشند؛ زیرا قاغ قاغ زاغ و زغن لجن خوار و نفیر جغد شب بر فراز ویرانه، نوای دل انگیز بلبل خوش الحان نیست.

نویسنده "اعلامیه" پس از پرت و پلاگوئی و سخن پراگنی بی ربط و تقلائی ناموفق در ارائه "ادبیات پرزرق و برق" و استفاده از واژه های فریبنده و جذاب - که این گونه بازی با کلمات باعث گمراهی دیگران می گردد و از طرف دانشمندان بزرگی تقبیح شده است - از "جهان غرب" گله دارد که:

"افغانستان را که تا دیروز جگرگوشه خود می خواندند، به فراموشی سپردند. گویا به پاس این همه زحمات مردم افغانستان و جمع و جور کردن اوضاع لازم بود تا گورستان تاریخ را دوباره مرور کرده و از میانش نیروی سیاسی در قد و قامت "تحریک طالبان" را شایسته کشور ما دانسته و آن را به مثابه لطفی در حق پاکستان و تحفه ای برای وطن ما سخاوتمندانه پیشکش نمایند". (ص ۷)

اگر چه حکیم جی خواسته است که از هنر ادبی طنز - که عدم تناسب در عرصه های مختلف اجتماعی را که در ظاهر متناسب به نظر می رسند، نشان می دهد - استفاده نماید؛ اما افسوس به حالش که در انجام تظاهر به این امر، چندان مهارتی نداشته است. زیرا که تعبیر "لطفی در حق پاکستان" نه یک تناسب ظاهری، بلکه تناسب واقعی است.

حکیم جی، بدون آنکه اسباب و علل "به فراموشی سپردن افغانستان" را متذکر شود، از امپریالیسم جهانی انتظار لطف و مرحمت در بدل زحمات مردم افغانستان را داشته است. اما شاید به جواب این سؤال درماند که: توجه امپریالیسم جهانی به سرکردگی ایالات متحده آمریکا - در هنگام جنگ ضد روسی - چی گلی را بر سر "جگرگوشه" اش زده بود که اکنون حکیم جی در حسرتش غبطه می خورد و می سوزد؟

حقیقت تلخ این است که: امپریالیسم آمریکا که در جریان جنگ ضد روسی به نیرو های همسرشت، وابسته و متمایل به خود (مانند احزاب اخوانی پیشاوری، میانه گرایان مذهبی سنتی و نمایندگان سیاسی سرمایه دار کمپرادور وابسته به غرب) به این امید مساعدت و معاضدت بی دریغ نمود که پس از شکست و خروج نیرو های سوسیال امپریالیسم، بتواند دولتی به دلخواه خود - که مقاصد شوم استعمارگرانه اش را یدک کشد - به وجود آورد. ولی این مأمول از یک سو به نسبت اختلافات و تضاد های درونی این گروه ها (به خاطر گرفتن قدرت بلامنازع) که در جریان جنگ با روس همدیگر خود را بی مهابا به قتل رسانده بودند و از سوی دیگر به اثر دخالت اهریمنانه و مغرضانه دول و محافل مرتجع منطقه، به مشکل مواجه گردید. در پیآمد این دخالت ها، کاریکاتور مضحکی از دولت "مجاهدین" عرض وجود کرد که نه به درد خود خورد و نه کارآمد تعمیر اهداف استعمارگرانه ارباب امریکائی خود بود. به تعقیب این رویداد، پس از فروپاشی "اتحاد جماهیر شوروی"، دغدغه و نگرانی امریکا نسبت به قضیه پیشروی شوروی تفاوت پیدا کرد و انگیزه جنگ سرد از بین رفت. امریکا به منظور محقق شدن نظم نوین جهانی، در هوای تکتازی بر جهان افتاد. حرص و آز دست یافتن به پایگاه های هسته ئی آسیای مرکزی چون دایکانول قزاقستان، چاه های با ظرفیت عظیم گاز ترکمنستان و کنترل اقتصاد آسیای مرکزی و اروپای شرقی؛ مهم ترین دل مشغولی انحصارات امریکائی و اروپائی را تشکیل می داد. لذا بعد از خروج نیرو های شوروی از افغانستان تا سال ۱۹۹۴ یک "دوره فترت" که طی آن، به اصطلاح مروج سیاسیون آن هنگام، "افغانستان به فراموشی سپرده شد"، عرض وجود کرد.



پس از یک سلسله نوسانات و دگردیسی ها، بالاخره زمینه جدیدی که مبداء تکامل بعدی گردید، به دست آمد. و آن وقوع بمب گذاری ها در سفارت های امریکا در کینیا و تانزانیا و به تعقیب آن حدوث واقعه یازدهم سپتامبر ۲۰۰۱، انگیزه ئی شد که زمینه وحدت نمایندگان سیاسی متمایل و وابسته به غرب، بالاخص به امریکا را تمهید نمود و به بیان دقیق تر به واسطه امریکا فراهم شد. در واقع مبداء جدید این حرکت سازشی بود میان سرمایه دار کمپرادور، زمین داران بزرگ فئودال و تازه به دوران رسیده ها. این فئودالان که زمانی با نمایندگان تجار دلال برخورد لجوجانه و خصمانه داشتند و در ترکیب دولت سهمی برای شان قائل نبودند، در شرف مبدل شدن به فئودالانی بودند که متمایل به برقراری رابطه سودجویانه با سرمایه دار کمپرادور شدند. آن ها توأم با رها کردن برخی عادات فئودالی، گرایش و تمایل به سرمایه دار شدن ("بورژوا - فئودال") را پیدا نمودند و ارزش پول را شناخته و در صدد "سفید" نمودن پول های "سیاه" خود شدند. آن ها به خاطر به دست آوردن پول، اقدام به کشت کوکنار و تولید فرآورده های آن نموده و در ضمن به اشتغال تجارت (قاچاق) آن نیز مبادرت ورزیدند. آن ها با غصب املاک دولتی و ملکیت های شخصی و فروش آن، پول های گزاف و هنگفتی به دست آوردند (املاکی که به تازه به دوران رسیده ها واگذار می گردید، یا بهتر همان است که گفته شود: غصب می شد، زمینه بورژوا - فئودال شدن را فراهم نمود). لذا بخشی از مالکان بزرگ به خاطر منافع اقتصادی و سیاسی خویش آماده این همکاری گردیدند. بر این اساس بود که سازش کنفرانس اول بن - سال ۲۰۰۱ - به سهولت عملی گشت. بهترین غرامت های سیاسی، کسب مقامات دولتی، درآمد های بادآورده و حقوق های گزاف تنها در صورتی می توانست در اختیار خانواده های مالکان بزرگ، قوماندان های جهادی و جنگ سالاران باقی بماند که آن ها به منافع سرمایه دار کمپرادور و حامی شان (امپریالیسم اشغالگر) به حد کافی توجه می کردند. این منافع اقتصادی بسیار مهم بود. سیاست عمومی کشور در تحلیل آخر بر پایه آن تعیین می شد. مالکان بزرگ این را هم به خوبی درک می کردند که کسب موقف اقتصادی بهتر و استفاده جوئی های رو به تزاید آنان تا به چه حد به رشد اقتصاد کمپرادور وابسته است. بنابر این، طوق اطاعت را به گردن انداخته و یوغ اسارت را به قیمت برآورده شدن منافع اقتصادی خویش، بر گردن خود و ملت گذاشتند. با این توضیح فشرده، شاید حکیم جی فهمیده باشد که علت "به فراموشی سپردن جگرگوشه شان" چه بود، تا دیگر حسرت به فراموشی نسپردن را نخورند. و از این بابت خیال شان به خاطری راحت باشد که: موقعیت جئو اکونومیک و جئوپولیتیک افغانستان - برای متحقق شدن برنامه راهبردی هژمونی بر جهان - به امپریالیسم امریکا این اجازه را نمی دهد که "جگرگوشه" اش را فراموش کند!

حکیم جی پس از خواب زمستانی عربده کشان می گوید: "استقلالیت و خودارادیت ملی ما پس از سقوط حاکمیت جبارانه و قرون وسطائی طالبان در کنفرانس بن المان دستخوش بازی ها، معاملات و تحرکات بین المللی شده و در غیاب اراده و نظر ملت افغانستان و نمایندگان واقعی آن ها ذبح گشته و لگدمال گردید. که نتایج و پس لرزه هایش تا کنون بر سرنوشت وطن و هم وطن به صورت دردانگیز مستولی بوده. نه تنها به آزادی، ثبات، استقلال و توانائی ملموسی قرین نگشتیم، بل با حضور و استقرار دو باره نیروهای بیگانه، تمامی مقدرات و حاکمیت ملی ما زیر سوال رفته و در چنبره تصامیم و برنامه های بیرونی قرار دارد".



در حالی که پس از اشغال افغانستان توسط نیروهای امریکائی و متحدانش (در ۷ اکتبر ۲۰۰۱)، در درون "ساما" اختلاف اساسی و مهم روی همین نکته بروز کرد. اکثریت اعضای متعهد، در پرتو اصول عام اندیشه پیشرو عصر و با اعتقاد به خط مشی فکری - سیاسی بنیان گذاران "ساما"، کشور عزیز ما را اشغال شده و طبعاً مقدرات، استقلال سیاسی و اقتصادی و حاکمیت ملی ما را کاملاً از بین رفته و هكذا "کنفرانس اول بن" را توطئه مزورانه به خاطر اغوای جهانیان از بابت اشغال غدارانه افغانستان می دانستند؛ "اعلامیه" نویس و همپالگانش زیر سایه افکار نولیبرالی نظریه پردازان و مدافعان نظام سرمایه، تئوری تسلیم طلبانه عمده بودن تضاد بافئودالیسم و مُماس با امپریالیسم را موعظه می کردند و چنین "ارشاد" می فرمودند که "حضور قوای نظامی تحت نام اتحاد بین المللی برای مبارزه با تروریسم" مجوز شورای امنیت سازمان ملل را با خود دارند، پس نمی توان گفت که کشور ما اشغال شده است. زیرا که این نیروها به خاطر تمهید فضای دموکراتیک، انکشاف و مدرنیزاسیون مستقر شده اند. و کنفرانس بن را - که اکنون سالوسانه مذمت نموده اند - به مثابه "آب حیات" و "فرصت طلایی" اذعان داشتند. این تسلیم طلبان منحرف در آن موقع، بی شرمانه می گفتند که ما باید فرصت را مغتنم شمرده، برای سرکوب فئودالیسم نیرومند و کهنسال، نیروی خود را با آن ها (اشغالگران) هماهنگ سازیم. بالطبع، مرکز ثقل عمده کار سیاسی را به جای بسیج خلق به منظور طرد تجاوز، مقاومت بر ضد اشغالگران و تمهید و تدارک یک جنگ آزادیبخش ملی؛ به گنداب ایجاد حزب علنی، اشتراک در فعالیت های دموکراتیک کذائی، سهم گیری در انتخابات پارلمانی و ریاست جمهوری، همدست و همنا شدن با دولت مونتاز شده کنفرانس بن و موجه پنداشتن حضور اشغالگران متمرکز نمودند...!

اکنون که بعد از شانزده سال سکوت مرگبار؛ اهریمنانه، جسد افکار مومیائی شده شان را به معرض هوای آزاد گذاشتند، بلافاصله تعفن مشمئز کننده آن باعث نفرت و انزجار "سامائی" های اصیل و متعهد، انقلابیون و انسان های با وجدان پاک، گردیده است. در فقره فوق از ذکر کلمه "اشغال" ابا و استنکاف صورت گرفته و به عوض آن - جهت باز گذاشتن مفری - از مفهوم "زیر سوال رفته" استفاده شده که باز هم به اشغال درآمدن کشور ما را زیر سؤال برده است. البته هنگامی که "استقلالیت و خودارادیت ملی" "کشوری" ذبح گشته و لگدمال "شده باشد و" با حضور و استقرار دو باره نیروهای بیگانه، تمامی مقدرات و حاکمیت ملی "آن کشور" در چنبره تصامیم و برنامه های بیرونی "قرار گرفته باشد - بدون اعراب و چون و چرا - آن کشور اشغال شده است. و این اغماض در وضعیت کنونی که - به جز از خائنان ملی و سگان زرین قلاده امپریالیسم امریکا - قاطبه مردم آزادمنش ما کشور عزیز شان را زیر اشغال نظامی نیروهای امریکا و ناتو می بینند، طفره رفتن و نادیده گرفتن آن را فقط از تسلیم طلبان بی آزرمی می توان انتظار داشت که اشغال نظامی کشور ما را "حضور قوای نظامی تحت نام اتحاد بین المللی برای مبارزه با تروریسم" می نامند.

اگر لحظه ای فرض کنیم که گفته های اعلامیه نویس، سالوسانه، اغواگرانه و تجاهل عارفانه نیست؛ یعنی واقعاً استقلال و حاکمیت ملی ما را از دست رفته می پذیرد؛ در آن صورت رسالت تاریخی نیروهای ملی و انقلابی و "روشنگر در پیوند با مردم" در قبال این رویداد باید چی باشد؟ تهییج، بسیج، سازماندهی و فراهم آوری الزامات

یک جنگ آزادیبخش ملی به ضد اشغالگران، و یا همیاری با اشغالگران و دولت دست نشانده شان؟ با مطالعه "اعلامیه" درمی یابیم که نویسنده آن، گزینه دوم را انتخاب نموده است، زیرا در صفحه (۳۰) گفته است که: "وقتی فساد و شبکه های مافیائی از فرق تا پاشنه پای یک نظام را تسخیر کرده باشد، چنین نظامی ضرورت به اصلاحات بنیادی در تمام احاد و سلول هایش دارد". به وضاحت فهمیده می شود که وی دلسوزانه در صدد اصلاح رژیم دست نشانده است و نه به فکر نابودی آن! زیرا که لازمه نابودی آن مبارزه و نبرد با اشغالگران است، نه همیاری و هماهنگی با آنان!

وی در صفحه (۹ و ۱۰) اعلامیه خود گفته است که: "حضور قوای نظامی تحت نام اتحاد بین المللی برای مبارزه با تروریسم، مرکب از قدرتمند ترین های جهان، طی پانزده سال این پرسش را به وجود می آورد که چرا بر دامنه و قدرت تروریسم افزوده شده و از استقرار یک نظام قوی دموکراتیک، تحقق دموکراسی و توسعه؛ خبری نیست؟ به صورت عادی دو تا پاسخ وجود دارد:

۱- نتوانستن؛

۲- نخواست.

اگر نتوانستند! پس اقرار نمایند که این قدرت ها با تمام امکانات سرسام آور نظامی، اطلاعاتی و تخنیکی در برابر چند گروه افراطی عاجز آمده و درمانده اند، تا مردم ما تکلیف خود را دانسته و جهان قضاوت و شناخت خود را نسبت به این پندیدگی و کر و فرادعا های این قدرت ها بازنگری [کرده] و واقعی سازند. اگر نمی خواهند و نیم کاسه ای زیر کاسه است، این نخواستن نزد مردم افغانستان روشن و تثبیت گردد. در آن صورت ملت باید بیش از این فریب این بازی ها را نخورده از سراب های کذائی رو برتافته و به سوی دنیای واقعی گام بردارند."

حکیم جی " - که دیگران را به بی اطلاعی از تحولات قرن بیست و یکم متهم و ملامت می کند - عجز خود را از درک و فهم علل و اسباب گسترش ساحة نفوذ و افزایش قدرت "تروریسم" و نیرو های در حال نبرد با قوت های اشغالگر و دولت دست نشانده آن ها، نشان داده است. و مضحک تر این که از اشغالگران انتظار "استقرار یک نظام قوی دموکراتیک، تحقق دموکراسی و توسعه" را نیز داشته است.

وی، تعیین تکلیف مردم، شناخت و قضاوت جهانیان را، اقرار به عجز و درماندگی اشغالگران در امر نبرد با دشمن (یعنی پذیرش شکست شان) موکول نموده و خواسته که خواننده را در کلاف پرسش عامیانه و سطحی "نتوانستن" و "نخواستن" - به زعم خودش - سردرگم کند و به بیراهه بکشاند. اما یک نکته بسیار ساده و عادی را از یاد برده که: اگر اشغالگران به شکست و درماندگی خود بعداً مقرر و معترف شوند و یا نشوند، شکست کامل "تروریسم" را چه بخواهند و چه نخواهند، مردم قبلاً - بدون آن که منتظر فرمان تهییج و بسیج کسی باشند - بلافاصله پس از اشغال کشور تصمیم به مقاومت و مقابله علیه اشغالگران را گرفته اند(ولی این که جنبش آزادیبخش ملی کنونی تا چه حد مانند جنبش آزادیبخش ملی ضد روسی، مورد سوء استفاده دشمنان در کمین نشستۀ فرصت طلب قرار می گیرد و از مضمون آزادیبخش، انقلابی و مترقی تهی می شود، موضوعی است که "ساما" درمناسبت های دیگر به توضیح آن پرداخته است). در سطور پیشتر گفته شد که نظرات نویسنده غالباً متناقض است. اکنون از نزدیک تناقض گوئی وی را به معرض مشاهده خواننده محترم قرار می دهیم: در یک فقره گفته است که "اگر نتوانستند!

پس اقرار نمایند که این قدرت ها با تمام امکانات سرسام آور نظامی، اطلاعاتی و تخنیکی در برابر چند گروه افراطی عاجز آمده و درمانده اند". یعنی اشغالگران و "قدرتمندترین های جهان" به شکست خود باید اعتراف کنند. اما در صفحه ۲۸ از اقرار به عجز شان خبر می دهد: "اکنون که دولت و نیروهای خارجی مستقر در افغانستان خود اقرار دارند که در انجام تمامی وعده ها و سوگند ها از جمله شکست تروریسم، دولت مستحکم و کارآ، رفاه اجتماعی و بازسازی کشور عاجز آمده اند".... که تناقض گوئی و دروغ نویسنده را برملا می نماید. با توجه به محتوای پاراگراف فوق، شاید خواننده ارجمند، چرندی بد تراز این نشنیده باشد.

وی اوضاع بحرانی و در حال جنگ کشور را مزورانه این گونه ارزیابی نموده است: "نبود یک اقتصاد ملی تعریف شده مؤثر و اتکالی محض به کمک های خارجی، عدم تحقق و حضور دولت مشروع برآمده از آرای مردم مطابق اساسات قانون اساسی، فوران فقر و بیکاری در گسترده ترین شکل و تکرانی عمومی همراه با تهدیدهای امنیتی روزانه زیر سقف بی ستون اجرای قانون، تاراج سرمایه ها و ثروت های ملی با اغتنام شمردن فرصت از سوی زورمندان و حاکمان تکیده شده از ابتدائی ترین حس و وجدان ملی، ایمان مدارانه، شکنندگی اجتماعی و دامن زدن به تفرق، پاره پاره کردن جامعه و خلق تخصیصات میان اقوام با همه برادر و ساکنان کشتی واحد، همراه با خیمه زدن دشمنان رنگارنگ بیرونی و گستردن شبکه های شیطانی در چهارگوشه میهن!"

اگر فرض کنیم که تمام فقره های پاراگراف فوق غلط نیست و نویسنده قصد فریفتن و به انحراف کشیدن اذهان عامه را ندارد؛ آیا در آن صورت در یک کشور اشغال شده از یک دولت دست نشانده می توان انتظاری غیر از این داشت؟ در واقع "حکیم جی" - بلاتشبییه - مانند روشنگران قرن ۱۸ و اتویبیست ها، و استادان امروزی خود یعنی نولیبرال ها و پُست مدرنیست ها، قضایا و مسائل اجتماعی را با اغماض و نادیده انگاشتن تضاد های طبقاتی، مورد تحلیل و بررسی قرار داده است. بدین ملحوظ است که "ابراز برخی از دیدگاه های" آن ها تا این حد غلط، سطحی و پیش پا افتاده است که هر شخص متعارف و فکوری می تواند بهتر، دقیق تر و درست تر از آن ارائه کند. "اگر متفکرین بزرگ قرن هجدهم مانند اسلاف شان نمی توانستند از تحدیدات دوران خود گام فراتر نهند." و "سطح نارسای تولید و موقعیت نابالغ طبقات، با بی بلاغتی های تئوریک [اتویبیست ها] مطابقت می کرد.... آن ها نیز نمی خواستند که طبقه مشخصی را رهائی بخشند، بلکه طالب رهائی بشریت بودند.... آن ها مانند روشنگران می خواستند امپراتوری عقل و عدالت ابدی را پایه گذاری کنند.... آن ها رویداد های اجتماعی را منتج از تکامل تاریخی نمی دانستند.... و مجبور بودند که عناصر جامعه جدید را در مغز شان بسازند". اما در دوران پیشرفت حیرت انگیز تکنولوژی، دانش سیبرنتیک و انفورماتیک؛ بروز عمیق تر شدن تضاد بین اجتماعی شدن تولید و مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، یعنی روشن شدن هر چه بیشتر تضاد بین کار و سرمایه؛ فقیر تر شدن روز تا روز اکثریت کارگران و زحمتکشان جهان (بی کار ماندن یک میلیارد انسان در سطح جهان)؛ تمرکز و تراکم سرمایه در دست یک اقلیت و دو قطبی شدن فاحش جامعه انسانی؛ سیطره سرمایه مالی و ائتلاف های انحصارات بین المللی و تأثیرات مخرب و زیانبار آن بر کشورهای فقیر جهان؛ اشغال قلدردمنشانه کشورهای دارای موقعیت جئواکونومیک و جئوپولتیک به بهانه های واهی انجام "عملیات پیشگیرانه"، "قلع و قمع تروریسم"، ادعای

انجام مأموریت متمدنانه و... بیان معلول ها بدون ذکر علل (و ساختن آن ها در مغز خود) آن ها؛ امر ساده و پیش پا افتاده ای است. و با توجه به مساعدت فاکتور های روشنگرانه فوق، گناه نابخشودنی خواهد بود.

اما در مورد "سقف بی ستون اجرای قانون" و در باره "عدم تحقق و حضور دولت مشروع برآمده از آرای مردم مطابق اساسات قانون اساسی"، لازم است گفته شود که:

اولاً، سقف اجرای قانون آن طور که شما تصویر نموده اید، بی ستون هم نیست. یعنی در واقع نمایندگان فئودالیسم، سرمایه دار دلال، جنگ سالاران و همه خائنان ملی شریک در دولت دست نشانده، ستون های حقیقی آن هستند. آن ها قانون وضع شده به دست خود را مطابق منافع خود به اجراء درمی آورند و به جز از شما ها کسی توقع مغایر آن را از آنان ندارد.

دوم این که، قوانین نه ازلی اند و نه ابدی. قوانین در واقع بازتاب دهنده و مدلول نابرابری های موجود اجتماعی است. قوانین یا برای حفظ نابرابری ها هستند (قوانین ارتجاعی) و یا برای ریشه کن کردن آن ها (قوانین انقلابی). اگر برابری واقعی موجود باشد، نیازی به طرح و تدوین قوانین نیست... بنابر این، مفاد قانون اساسی مستعمراتی کنونی در افغانستان در راستای تحقق اهداف اشغالگرانه امپریالیسم امریکا و منافع دولت زیر فرمانش تدوین شده است و مردم زحمتکش ما نمی توانند هیچ گونه تمتعی از آن ببرند، بلکه صد در صد به زیان آن ها بوده است. هنگامی که "اساسات قانون اساسی" غیرمشروع باشد - چنانچه حتی عده ئی از اراکین دولت مستعمراتی پیشنهاد جرح و تعدیل برخی قسمت های آن را دارند - انتظار به وجود آمدن یک حکومت مشروع (به معنای حقیقی آن) در سایه چنین قانونی اگر هذیان گوئی مالیخولیائی نباشد، سفاهت محض است.

وی با خیال پردازی سالوسانه می گوید که: "این هابیند بخش واقعیات موجود که پریشانه‌حالی یک ملت تپیده در پهنه تاریخ را در قطعه آغازین قرن بیست و یکم به تصویر می کشند. قرنی که عقب مانده ترین ملل نیز کم کمک وارد شاه راه ترقی، رفاه و استفاده از تسهیلات زندگی جدید گردیده اند." (ص ۱۱)

بلی همین طور است! ولی اگر به ادامه جمله اخیر اضافه می نمودید که: رفاه و تسهیلات زندگی - "در قطعه آغازین قرن بیست و یکم" - برای فقراء و زحمتکشان چنان میسر است که شاهان گرگانی هندوستان از آن محروم بودند و اکنون در گور خود بر آن غبطه می خورند و حسرت می برند. زیرا که آن ها از نعمت چراغ برق مستفید نمی شدند؛ در آن صورت "ابراز نظر "حکیمانه تان زینت بیشتری می یافت! و منظور تان از "قرنی که عقب مانده ترین ملل نیز کم کمک وارد شاه راه ترقی" شده اند، قرن "جهانی شدن" و "جهان گستری سرمایه" و "نظم نوین جهانی" جورج بوش است (که در مبحث بعدی بدان پرداخته خواهد شد). اما عجالتاً دیده شود که ملل عقب مانده جهان در متن این "نظم نوین" در شاهراه ترقی گامزن اند و یا این که مسیر قهقرائی را می پیمایند؟

طبق گزارش سال ۱۹۹۷ "توسعه جهانی" ملل متحد" در سی سال بعد از ۱۹۶۰، سهم ۲۰٪ از ثروتمند ترین افراد از درآمد جهانی، از ۷۰٪ به ۸۵٪ افزایش یافت و هم اکنون به سرعت در حال افزایش است. در همین دوره، سهم ۲۰٪ از فقیر ترین افراد از ۳٪، ۲ درآمد جهانی به ۴٪، ۱ تقلیل یافت و در سال ۱۹۹۴ به ۱٪ رسید. در گزارش ۱۹۹۸ همین مؤسسه می خوانیم: "دارائی ۲۲۵ نفر از ثروتمند ترین افراد جهان، یک تریلیون دالر است. ثروت این

۲۲۵ نفر معادل درآمد ۴۷٪ از کل جمعیت کره زمین (دو میلیارد و ششصد میلیون نفر) است. (نیویارک تایمز، ۱۹۹۸)

طبق اصول اقتصادی "مکتب شیکاگو" و سائر نظریه پردازان و مدافعان نظام سرمایه و براساس الزامات "نظم نوین جهانی" یعنی "رقابت آزاد"، "بازار آزاد" و "تجارت آزاد" و تحت فشار مقررات "بانک جهانی"، "صندوق بین المللی پول" و "سازمان تجارت جهانی" و خصوصی سازی صنایع، معادن و زمین های کشاورزی و تمام ثروت های زیرزمینی و روزمینی و دادن اختیار آزادانه برای خرید این ثروت ها به سرمایه های "نامرئی" و به اثر تحمیل یک تقسیم کار بین المللی امپریالیستی و سیاست اقتصادی "بازار آزاد"، اقتصاد معوج و نیم رمق کشور های عقب مانده ضربت شدیدی خورده است: به نسبت الغای تعرفه های گمرکی، صدور بی رویه فرآورده های تولیدی کشور های متروپول به کشور های مستعمره و به اصطلاح جهان سومی و خصوصی سازی، باعث رکود و ورشکستگی کارخانه های تولیدی و لم یزرع ماندن زمین های قابل کشت گردیده و به تبع آن، بخش عمده صنایع دستی و پیشه وری به نیستی سوق یافته و این امر موجب بیکاری کارگران کارخانه ها، دهقانان، پیشه وران و کارگران کشاورزی شده و به نوبه خود آن ها را ناگزیر به ترک خانه و کاشانه شان نموده است. آن ها را به خاطر جست و جو و دریافت کار مجبور هجرت به شهر های بزرگ ساخته و بالطبع: تراکم و کثرت نفوس در شهر های بزرگ، مسأله مسکن، فقدان امنیت شغلی و بیکاری، تگدی، فشار و تشدید کار بالای کارگران شاغل، به وخامت گرائیدن روز تا روز محیط زیست و انحرافات اخلاقی را به بار آورده است. تحمیل این رویداد های ناخواسته، بر مردم زحمتکش کشور عزیز ما - که مدت چهل سال در حالت جنگ به سر برده اند - حالت بسیار دردناک و غم انگیزی به خود گرفته است. زیرا که ۴۰٪ از مردم ما زیر خط فقر به سر می برند و حتی مجبور به فروش جگرگوشه های خود می شوند.

سیاست اقتصادی تقسیم کار بین المللی امپریالیستی، امنیت غذایی کشور های فقیر و عقب نگهداشته شده را به مخاطره انداخته است. یعنی دهقانان به جای این که به کشت غلات (گندم، برنج، جواری و...) بپردازند، به خاطر رعایت الزامات استعمارگران و انحصارات بین المللی امپریالیستی به کشت نباتات صنعتی مورد نیاز کارخانه های آن ها ( پنبه، لبلبو، نیشکر و...) مبادرت می ورزند که این روند الزاماً منجر به بحران غذایی می گردد. چنانچه بحران غذایی جنوب شرق آسیا در دهه نخست همین قرن به وقوع پیوست که بسیاری از فقرای این منطقه را به کام مرگ برد.

لذا، اگر این رویداد های دردناک و غم انگیز را با ارشاد حکیمانه "اعلامیه" نویس، مشعر بر این که "عقب مانده ترین ملل نیز کم کمک وارد شاه راه ترقی، رفاه و استفاده از تسهیلات زندگی جدید گردیده اند" - که از برج عاج خیالاتش تراویده - مقایسه کنیم، معلوم می شود که گوینده آن، مضاف بر بیماری تسلیم طلبی، "گرفتار مالخولیا و هذیان گوئی" نیز شده است.

در ادامه سخنانش می افزاید: "سویه ای دیگر موضوع عبارت از رسالتمندی روشنفکر و نقش اقشار آگاه و چیزفهم جامعه است که در تمام تحولات اجتماعی نقش روشنگرانه، رهنما، بسیج گر، تئوری پرداز و پیشقدم را دارند. وقتی توده های

مردم از این بخش یا ستاد جامعه یعنی کاروان روشنفکری جدا بمانند، و فاقد رهبری آگاه و متعهد باشند، درجه امکان بپراشه رفتن ها و مورد سوء استفاده قرار گرفتن به مراتب بالاتر رفته، پیامدی جز ندامت و سیاه روزی نخواهد داشت." (ص ۱۴)

مفهوم مقوله روشنفکر و "روشنگران" مقارن ظهور نمود های روابط کالائی سرمایه داری یعنی تمدن جدید شناخته شد. این مفهوم به دوران پس از انقلاب صنعتی با آغاز نهضت روشنفکری (رنسانس) متعلق است که در صدد بیرون کشیدن جامعه اروپا از "تاریک خانه" قرون وسطی بودند. اما هنگامی که نظام سرمایه به بلندترین قله خود صعود کرد، موقف ارتجاعی به خود گرفت، یعنی خصلت انقلابی و پیشرونده خود را از دست داد (این روند از سال ۱۸۴۸ آغاز و در سال ۱۸۷۱ به زوره کمال رسید). در این دوران روشنفکران به دو دسته عمده تقسیم شدند: روشنفکران ارتجاعی و مدافع نظام سرمایه و روشنفکران انقلابی مدافع انقلاب اجتماعی. در کشور های ماقبل سرمایه داری و زیرسیطره امپریالیسم نیز حال به همین منوال است: روشنفکران مدافع ارتجاع بومی و دستیار امپریالیسم و روشنفکران انقلابی و مترقی (ضد ارتجاع و امپریالیسم). البته ترم روشنفکر به طور عام به کسی اطلاق می شود که علوم طبیعی و اجتماعی را فراگرفته باشد.

در پاراگراف بالا بدون در نظر داشت موضع گیری طبقاتی روشنفکران، به اهمیت نقش آن ها توجه شده و بدون آن که سوق الجیش آن ها مشخص شود، ترکیب وصفی مبهم "کاروان روشنفکری" به کار برده شده است. در حالی که هر طبقه لاجرم روشنفکران "رهنما، بسیج گر، تئوری پرداز و پیشقدم" خود را دارد. چون "اعلامیه" نویس مسائل اجتماعی را - از برج عاج تخیل خود - با اغماض بر امتیازات و تفاوت های موجود اجتماعی ملاحظه می کند، طبعا چنین سخنان حکیمانه ایراد نموده است.

باز هم به سخنان حکیمانه خود ادامه داده می گوید: "همچنان روشنفکران تحول طلب جدا از مردم و نیرو های سیاسی مترقی مدعی رهبری جنبش های اجتماعی بدون پیوند ارگانیک با مردم و درک زندگی واقعی آن ها در بهترین شکل مخاطب و همراه خود را نیافته، در انزوا خزیده و در بدترین نوع خنثی یا به هذبیان گوئی گرفتار مالیکولیا خواهند شد..." دیده می شود که دو جریان با دو ساحت جامعه، یعنی مردم و روشنفکر با هم پیوند و فشردهگی لازم و کارساز را نیافته و در اصل هم زبان نشده و به یک حرکت ملی و تحولات جامعه به مفهوم اصلی نینجامیده است. حاصلش نه مردم به کامیابی و بهروزی لازم و نه روشنفکر به نقش آفرینی رسالتمندانه و نجاتبخش دست یازیده است." (صفحات ۱۴ و ۱۵)

از سیاق کلام و طرز خیرام نویسنده به وضوح فهمیده می شود که منظورش از "نیرو های سیاسی مترقی مدعی رهبری جنبش های اجتماعی"، تلویحاً "ساما" است. زیرا "ساما" به این باور است که - در جنگ آزادیبخش ملی و انقلاب اجتماعی - از میان تمام اقشار و طبقات ضد ارتجاع بومی و امپریالیسم، طبقه دوران سازکارگر یگانه طبقه ای است که ظرفیت انتظام، تداوم مبارزه و توان رهبری جنبش را تا حصول پیروزی دارد و سائر طبقات توان تاریخی خود را برای انجام چنین وظائفی از دست داده اند. البته هیچ نیروی سیاسی به شمول نمایندگان سیاسی طبقه کارگر، نمی تواند رهبری خود را بر جنبش تحمیل کند؛ مگر این که سائر طبقات معروض به ستم و استثمار، اهداف و مقاصد خود را در آئینه برنامه و خط مشی سیاسی آن ببینند. چون "ساما" به مثابه نماینده سیاسی طبقه کارگر، حایز چنین ظرفیت و وجهتی بوده است. سائر طبقات "مجبور هستند که رهبری طبقه کارگر را بپذیرند؛"



زیرا که "دهقانان متحد طبیعی و پیشوای خود را در پرولتاریای شهر می یابند که رسالت برانداختن نظام بورژوازی را به عهده دارد.... و انقلاب پرولتری به آن همآوائی خواهد رسید که بدون آن تک آوائی او آوای مرگ از کار در خواهد آمد." (هجدهم برومر لوئی بناپارت). لذا برنامه "ساما" مشعر بر این است:

برای "ساما" استفاده از چنین فرصت ها تابع مبارزه در جهت هژمونی طبقه کارگر در انقلاب ملی و دموکراتیک است و "طبقه کارگر اگر تا کنون نتوانسته است در پیکار نجاتبخش ملی و دموکراتیک نقش پیشرو (و حتی مستقل و مؤثر) خود را اداء نماید و رسالت تحقق آزادی ملی و ترقی اجتماعی را که تاریخ فقط به این طبقه محول کرده است، به عهده بگیرد، ناشی از فقدان پیشآهنگ سیاسی آنست." (برنامه "ساما")

و اما در مورد داشتن "پیوند ارگانیک با مردم" باید گفت که "خط ستراتیژیکی که سمت کلی حرکت "ساما" را تعیین می کند...، جنگ "توده ئی طولانی" است." "ساما" با اعتقاد بر این اصل که انقلاب کار توده های میلیونی است، از بدو ایجاد و پیریزی خود به یمن پیوند و ارتباط نزدیک با توده ها و توضیح موضع گیری و خط مشی سیاسی ویژه خود به آن ها، توانسته بود جبهات نبرد ضد سوسیال فاشیسم را در ولایات کابل (کوهدامن)، پروان، کاپیسا، هرات، بلخ، قندوز، پنجشیر، اندراب، لغمان و...مستقلانه سامان دهد. "ساما" با سهمگیری عملی در مبارزات توده ئی، در تمام سطوح نقاط نظر و سیاست های خود را در بوتنه پراتیک می گذارد و با جمع بندی تجارب حاصله و تصحیح مداوم اندیشه و اسلوب کار خود می کوشد با حرکت از اصل "از توده به توده" مبارزات توده ئی را در جهت پیروزی رهنمون شود." و اگر اعلامیه نویس مرتد و همراهان به این تئوری های داهیانیه باور ندارند، به ناحق نام خویش را "سامائی" گذاشته اند.

اگر مرتجعان (داخلی و خارجی) با هزار حيله و نیرنگ، تفتین و توطئه، تهدید و سرکوب جلو برقراری ارتباط و "پیوند" "ساما" را با توده ها گرفته و می گیرند، این داستان باز سر دیگر دارد که بر هیچ کس پوشیده نیست. و اگر تا کنون "نه مردم به کامیابی و بهروزی لازم و نه روشنفکر به نقش آفرینی رسالتمندانه و نجاتبخش دست یازیده است"، هیچکس مقصر نیست. اگر نمایندگان سیاسی طبقه کارگر تمام آنچه را که در قوه دارند، به کار برند، با این حال تمام مساعی آن ها در مقابل مقاومت ارتجاع و خیانت رفقای نیمه راه و تسلیم طلب و پائین بودن شعور سیاسی توده بیهوده ماند، "هیچ کس آن ها را نمی تواند مورد تقبیح و ملامت قرار دهد". زیرا که "در مبارزه اجتماعی گاهی اتفاق می افتد که نیرو هائی که نماینده طبقه پیشرو اند، با شکست رو به رو شوند. ولی این به علت آن نیست که گویا ایده های آنان نادرست بوده است، بلکه به این جهت است که در تناسب قوائی که با یک دیگر سرگرم مبارزه اند، نیرو های پیشرو هنوز به قدرت نیرو های ارتجاعی نرسیده اند و از این رو است که موقتاً با شکست مواجه می شوند، ولی سرانجام روزی فرا می رسد که نیرو های پیشرو پیروز می گردند." (ایده های صحیح انسان از کجا سرچشمه می گیرند؟)

اگر خواننده ارجمند ملاحظات و فاکتور های ارائه شده فوق را با هذیان گوئی نویسنده "اعلامیه" مقایسه کند، بدون شک به این نتیجه می رسد که اعلامیه نویس گرفتار "مالیخولیا" شده است.



وی ارتداد خود را از اندیشه کارگری - در جملات مبهم و دو پهلو - ابراز نموده است: "...لهذا برای نقش آفرینی و مؤثریت آن نمی شود از جای دیگر کاپی برداری ساده و سهل نمود و یا نقشه های وارداتی را به شکل تحمیلی تطبیق کرد. یا ذهن و تمایل خود را به جای واقعیت نشاند."

اگر این زبان "ازوپ" را به زبان متعارف برگردانیم و از هاله ابهام آزاد سازیم، به سهولت فهمیده می شود که منظور وی از "کاپی برداری" و "نقشه های وارداتی"، پیروی از اندیشه پیشرو عصر و استفاده خلاق از تجارب (مثبت و منفی) انقلاب های سائر کشور ها است. این گفته ها به خاطری مبهم و عاری از صراحت است که مدعی آن، جسارت و غرضه مقابله با فیل را ندارد. اما هرچه سر خود را مانند کبک در برف پنهان کند، از انظار پنهان نمی ماند.

انسان باید چقدر مغرور، از خود راضی و خودپسند بیرون از حسابی باشد که تمام تجارب و کشفیات نسل های پیش از خود را نادیده گیرد و به تنهایی بدون رهنمایی طریق کند. برای کسب پیروزی در انقلاب اجتماعی باید از پیروزی ها و دست آورد های دیگران آموخت و از شکست ها و اشتباهات آن ها انتباه گرفت. "کشوری که از لحاظ صنعتی جلو تر از دیگران است، به کشوری که کمتر توسعه یافته، منظره آینده اش را نشان می دهد... هر ملتی می تواند و باید در مکتب دیگران بیاموزد. حتی هنگامی که جامعه ای در مسیر قانون طبیعی تکامل خویش افتاده است، نمی تواند از مراحل طبیعی تکامل خود بجهت و نه این که ممکن است به وسیله فرمان این مراحل را زائل سازد. آن چه که می تواند، این است که درد زایمان را کوتاه تر و ملایم تر کند". (به نقل از مقدمه بر جلد اول سرمایه)

قبل از درک مادی تاریخ و کشف تئوری ارزش اضافی، زحمتکشان و ستمدیدگان جهان راز استثمار و علل ستمگری را نمی فهمیدند. با دو کشف بزرگ یعنی درک مادی تاریخ و افشای سر سرمایه داری (تئوری ارزش اضافی) تفکر تحولات اجتماعی از تخیل به علم تکامل یافت و راه رهایی کارگران و زحمتکشان جهان نیز مدلل و نشاندهی شد. این اندیشه کینه و دشمنی همه مرتجعان، استثمارگران و ستمگران را علیه خود برانگیخت و آن ها از همان بدو ظهور این "شبح"، "مردود و معدومش" اعلام نمودند. لذا ناگزیر بود که "هر قدم خود را نبردکنان بردارد" و در این نبرد طبقاتی در قلمرو فکری به سربلندی مفتخر شده است. این اندیشه همین اکنون نیز بر بلندترین قله دانش بشری قرار دارد و سرفرازانه راه تکامل و پیشرفت خود را می پیماید و یگانه چراغ رهنمای بشریت مترقی پذیرفته شده است. بدیل دیگری تا کنون وجود ندارد. بنابر این، "سامائی" ها نیز مفتخرانه از آن پیروی می کنند و مسحور شعبده بازی های دیگران نمی شوند.

این اندیشه، بدون شک خلاق و انقلابی است. ما در پرتو اصول عام آن قادر به شناخت خصلت انقلاب کشور خود و مسیر تکاملی جامعه خود خواهیم بود. البته این اصول باید طوری انطباق یابد که شکل معین ملی به خود بگیرد. برنامه "ساما" در این باره رهنمود داهیان و درخشانی دارد مشعر بر این که: "ساما" در پیوند ناگسستنی با جنبش کارگری جهانی، دفاع از نهضت پیشرو عصر، پشتیبانی از جنبش های رهاییبخش ملل اسیر و قبل از همه تثبیت هویت ملی - انقلابی و انجام انقلاب در کشور خود را وظیفه خود دانسته و در این راه با شرافت و جانبازی

گام می گذارد". بدیهی است که با نقض رهنمودها و تخطئه اصول برنامه "برنامه ساما"، خود را "سامائی" نامیدن، شیادی و شارلاتانی بیشمارانه است.

"اعلامیه" نویس، تردید تحلیل برنامه "ساما" از ساخت اقتصادی - اجتماعی افغانستان را، در لای پرسشها مستور نموده و با دریغ نمودن تحلیل بهلول مآبانه خود، این امر مهم را به خواننده محول نموده است: "شناخت جامعه؛ بدون آنکه قبلاً در مخیله و ذهن خود نقشه آرائی، چوکات بندی یا به صورت آرمان گرایانه و کلیشه ئی احکامی را برایش صادر نمائیم، از اهمیت ویژه برخوردار می باشد." (ص ۱۶)، "...به طور مثال آیا افغانستان کنونی یک کشور پیشرفته صنعتی و سرمایه داری با مناسبات اجتماعی، اقتصادی، ابزار زندگی مدرن و قرن بیست و یکمی است یا خیر؟ آیا کشور ما همانند قرون گذشته و متمادی در یک ساختار اجتماعی و اقتصادی تعریف شده فئودالی و سنتی به دور از مظاهر تمدن جدید در شکل دست نخورده و غیر متحول قرار داشته و زندگی می کند؟".

ساخت اقتصادی - اجتماعی و بالتبع خصلت و مرحله انقلاب افغانستان آن قدر پیچیده و لاینحل هم نیست که او عمداً چنین به ابهام کشیده است. در بین جنبش "چپ" عمدتاً دو نظر وجود دارد: عده ای محدودی به این نظر اند که "افغانستان کشوری است سرمایه داری". این فهم و تلقی در مدارک و نوشته های آن ها، به صراحت انعکاس یافته است. اما، بنیان گذاران "ساما" عقیده داشتند که افغانستان دارای شیوه های تولیدی گوناگون است که یکی از آن ها شیوه تولید سرمایه داری است. بقایای شیوه تولید ماقبل سرمایه داری در افغانستان - چه در زیربنای جامعه و چه در روبنای فرهنگی - سیاسی آن - چنان قدرتمند است که به هیچ وجه نمی توان خصلت اساسی جامعه افغانستان را "سرمایه داری" خواند. در برنامه "ساما" تصریح شده است که "ساخت اقتصادی کشور در گذشته نزدیک مالکیت اشتراکی قبیلوی (بر زمین، مراتع و جنگلات) و بقایای مناسبات بردگی را با تولید خرده کالائی و گسترش سرمایه تجاری و ربائی در بطن شیوه تولید مسلط فئودالی همزمان نشان می دهد".

جامعه ئی که هم اکنون در آن بسر می بریم، میراث روند تکاملی گذشته و نمود سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده است. ما نمی توانیم بدون توجه به نیروهای تولیدی موجود و روابط متقابل ناشی از آن، شیوه تولیدی دلخواه و عاریتی را بر آن تحمیل کنیم و هکذا این آزادی را نیز نداریم که طالب فورم اجتماعی ای باشیم که نیروهای تولیدی و مناسبات اجتماعی موجود اجازه حدوث آن را نداده باشد. "جامعه - به هر شکلی که می خواهد باشد - چیست؟ محصول اعمال متقابل انسان ها است. آیا انسان ها آزاد اند که خودشان این یا آن فرم اجتماعی را انتخاب کنند؟ به هیچ وجه. سطح مشخصی از تکامل نیروهای مولده انسان ها را در نظر بگیرید، آن وقت به فرم مشخصی از داد و ستد و مصرف می رسید. مرحله مشخصی از تکامل تولید، داد و ستد و مصرف را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام اجتماعی مربوطه و تشکیلات خانوادگی، رسته ئی و طبقاتی مربوط و در یک کلام به جامعه ای که با آن در رابطه است، می رسید. اگر چنین جامعه ای را در نظر بگیرید، آن وقت به نظام سیاسی مربوطه ای می رسید که فقط مظهر رسمی جامعه است." (فقر فلسفه، نامه به آنکوف در باره "فلسفه فقر" پرودون)

و اما در مورد آرمان باید گفت که: از آوان تقسیم جامعه انسانی به طبقات، آرمان حفظ وضع موجود و آرمان رهائی از وضع موجود نیز به وجود آمده است. آرمان بیان منافع مشترک طبقه مفروض اجتماعی است. آرمان دست آورد

تمام طبقه نیست، بلکه آرمان محصول کار آرمان پردازان و "دست آورد عناصر متفکر یک طبقه است". نمایندگان فکری و آرمانی هر طبقه از راه تئوری به نتایجی می‌رسند که طبقه‌شان در عمل در آن سو راه می‌سپرد. آرمان طبقه بالنده دوران ما نه بر اساس شعور مرسوم و خودبخودی این طبقه، بلکه بر اساس دانش پا به عرصه وجود نهاده است. و "ساما" نیز "با وفاداری خلل ناپذیر بر این آرمان گرامی" به سوی نجات بشریت از جبر طبیعی و اجتماعی استوارانه رهسپار است. "اعلامیه" نویسی که تا این حد انزجار خود را از "آرمان گرائی" نشان داده است، با "ساما" و آرمانش فرسنگ‌ها فاصله گرفته است. وی به عوض ارائه تحلیل مشخص از وضعیت اقتصادی - اجتماعی کشور، موضوع را با سرهم بندی کلمات مجهول به سوی ابهام کشانده و قصد سردرگم کردن خواننده را در کلاف توهمات داشته است.

وی ادامه می‌دهد: "... در فشرده ترین جملات: کشور ما از لحاظ مناسبات و مؤلفه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی به نسبت نوع مناسبات تعریف شده در سده های گذشته و دوران سلطنت، دچار تغییرات و تحولات شده که نیاز به یک تحقیق جداگانه و مفصل دارد. ولی آنچه از این مجموعه استخراج می‌گردد، نشان می‌دهد که با وجود این دگرگونی‌ها و تحولات، ما نه وارد نظام و مناسبات یک جامعه پیشرفته صنعتی، سرمایه داری و در قطار ممالک در حال توسعه - با داشتن مناسبات واقعی با نظام بین‌المللی اقتصاد گشته ایم؛ و نه هم در مناسبات و نظام های گذشته که از مقوله فئودالینه به طور کلاسیک استفاده شده یا دست نخورده، قرار داریم." عوامل این وضعیت را می‌توان در دو دسته عوامل داخلی و خارجی تقسیم نمود، که طی نیم قرن اخیر به ویژه پانزده سال گذشته به وقوع پیوسته است. لهذا کشور ما از این منظر در یک دوره گذار قرار دارد. یعنی چیزهایی فروریخته و در پروسه شکستن می‌باشد، ولی چیزهایی به صورت اساسی و سیستماتیک؟! [سیستماتیک] تا کنون جایش را پر نکرده و پا نگرفته است. یا به بیان علمی تر ما یک پروسه طبیعی تکاملی را سپری ننموده ایم." (ص ۱۹)

خواننده گرامی حتماً متوجه این نکته شده است که نویسنده - با تجاهل عارفانه - در صدد کتمان و اجتناب از آوردن و نوشتن اصطلاح "نیمه مستعمره - نیمه فئودالی" بوده است. علت طفره رفتن و اجتناب وی از ذکر این ترم و مقوله (پذیرفته شده)، بسیار واضح است، زیرا که مفاهیم استعمار، مستعمره، نیمه مستعمره و امپریالیسم با ورود بشریت به هزاره سوم در فضای "نظم نوین جهانی" آن‌ها؛ جایی ندارد (در این باره در مناسبت ذیربط صحبت خواهد شد).

قدر مسلم این است که انقلاب صنعتی سیستم صنایع دستی را - در کلیه ممالک جهان - به کلی خراب کرد. و ورود اجناس کشور های صنعتی، صنایع دستی را به سوی نیستی سوق داد و "عموم ممالک نیمه وحشی، که کم و بیش از تکامل تاریخی دور افتاده بودند و اساس صنایع آن‌ها هنوز بر روی کار دستی استوار بود، در اثر همین موضوع از کنج انزوا بیرون کشیده شدند." و کشورهایی را که ترقی نکرده بودند، سر تا پا منقلب کرد. اما در آوان قرن بیستم با تعویض دوران سرمایه داری (رقابت آزاد) به دوران امپریالیسم (سرمایه داری انحصاری)، کشور های امپریالیستی به جای صدور کالا به "صدور سرمایه" متوسل شدند. این امر در کشور های پیشاسرمایه داری باعث به وجود آمدن سرمایه داران جدیدی به نام "بورژوازی کمپرادور" (تجاردلال) نیز شد. و به تبع آن به نسبت الزامات صدور سرمایه موجب احداث و ایجاد زیرساخت های اقتصادی، تصدی ها، شرکت ها و کارخانه های کالا

های مصرفی (چه در سکتور دولتی و چه در سکتور خصوصی) در همچو ممالک شده است. هکذا با داخل شدن کشور ما در دایره سرمایه جهانی، مناسبات تیپیک و مطلقه فئودالی ضربت برداشته و بدین مناسبت وجه تسمیه "نیمه فئودالی" به خود گرفته است. بدین منوال به علت زیر سیطره و کنترل درآمد غیرمستقیم و نفوذ سرمایه در زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی - فرهنگی؛ به "نیمه مستعمره" مبدل شده است. در پیامد همین تحولات همزمان با احداث صنایع ماشینی (که با دستگاه های صنایع دستی و پیشه وری تفاوت دارد) کارگران صنایع مدرن یعنی پرولتاریا به جای استاد کاران و شاگردان صنایع دستی به وجود آمدند. صدور سرمایه باعث به وجود آمدن دو طبقه جدید (سرمایه دار دلال و پرولتاریا) در ساختار اقتصادی - اجتماعی همچو کشورها گردید. البته این کشورها از امتیاز داشتن صنایع سنگین و کارخانه های تولیدی وسائل تولید - جهت به مخاطره نیفتادن بازار فروش همچو وسائل تولید - محروم مانده اند. اما حکیم جی بدون آن که تحلیل مشخص خودش را از ساخت اقتصادی - اجتماعی کشور ارائه کند، با تلقیاتی که ما بیان نمودیم، نابخردانه موافقت ندارد.

اتهام زدن و دروغ گفتن کار ساده ئی است، اما اثبات آن (با ارائه ادله و شهود) امری است بسی دشوار. بدین ملحوظ دروغ غالباً عمر کوتاهی دارد و نمی تواند وسیله نجات کسی شود. "داریم کسانی را از افغانستان که زیر لوای روشنفکری و انقلابی گری در غیاب درک اصل پروسه ئی بودن واقعیات - ادعا دارند که در برنامه های مرحله ئی باید جبهه ای گشود که از اجرای عدالت به شکل سوچه در سراسر جهان و بر زمین کوبیدن تمامی قدرت های استعمارگر و استثمار کننده گرفته تا ارتجاع و... را در بر گیرد و همه آن هائی که قدمی از این برنامه مطلقه عدول کرده اند، باید با توپخانه ثقیله انقلابی مورد سرزنش و محکومیت قرار گیرند."، "جالب آن که میدان انقلابی و فضای عمل بسیاری شان را، عرض و طول یک اطاق، گیلان قهوه و یک یا چند پایه کمپیوتر می سازد که در فرسنگ ها دور از جغرافیای وطن و خون دل خوردن نسل هائی از مبارزین ثابت قدم، مرده می و میهن دوست و ملت تپنده در خون و آتش... " (ص ۱۸)

عدالت یک پدیده و مفهوم تاریخی است و در مراحل مختلف تاریخ فهم متفاوتی از آن صورت گرفته است. مثلاً اگر امری در یک مرحله تاریخ عادلانه تلقی می شد، در مرحله مابعد غیر عادلانه فهمیده شده است. تا کنون هیچ سازمان انقلابی چنین ادعائی غیرتاریخی - خارج از مکان و زمان - نداشته و ندارد. و نه تنها در "برنامه های مرحله ئی" یعنی برنامه حداقل خود نمی تواند مدعی خواستار "اجرای عدالت به شکل سوچه" یعنی عدالت ناب باشد، حتی در برنامه حداکثر خود نیز نباید چنین مدعا و خواستی را مطرح کند. زیرا که حتی پس از انجام "انقلاب اجتماعی" و استقرار مالکیت اجتماعی بر وسائل عمده تولید و برقراری سلطه و سیادت طبقه کارگر، با توجه به شعار "از هر کس به اندازه توانش، به هر کس به اندازه کارش" و ملحوظات توانائی ها و استعداد های متفاوت افراد، نمی تواند "عدالت به شکل سوچه" میسر گردد. و تا مدت ها "حق نامساوی برای یک کار نامساوی" دوام می یابد. فقط در صورت نابودی تفات های فردی بر پایه تقسیم کار اجتماعی و امتیازات طبقاتی و رهائی بشریت از جبر طبیعی و اجتماعی است که عدالت و برابری (به مفهوم خاص خودش) تحقق خواهد یافت و به تدریج فهم امروزی ما از عدالت راه زوال خواهد پیمود. بنابر این، نسبت دادن چنین ادعائی به "روشنفکران انقلابی"، یک اتهام و دروغ محض است.

علی الرغم این که نویسنده... شعبده بازانه کوشیده است تا در ورای کنایات و استعارات، مقصد اصلی مکتوم بماند؛ اما با توجه اندک به محتوی متن، دعاوی خودساخته و انحرافات مستور شده وی برملا می شود. مثلاً، منظورش از "اصل پروسه ئی بودن واقعیات"، اتخاذ سیاست دفع الوقت (تاکتیک - پروسه) است و سیاست "تاکتیک - پروسه" مشعر بر این است که: آن مبارزه ای مطلوب است که در حیز امکان باشد و مبارزه ئی که در حیز امکان است، همان است که در دقیقه فعلی جریان دارد و فقط وظائف عملی شدنی باید پیش رو قرار داده شود. این طرز تلقی از مبارزه طریقتی است که هدف ستراتیژیک را نادیده گرفته و به بوته فراموشی می سپارد. اتخاذ چنین سیاستی با اصول اندیشه پیشرو عصر، منافات آشکار دارد و بازتابی است از تفکر اقشار متوسط جامعه (خرده بورژوازی) که به نوبه خود سبب بروز انواع "تجدیدنظر طلبی" می گردد. سیاست تجدیدنظر طلبانه "عبارت از تعیین روش خود از واقعه ای تا واقعه ای دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی... و هر تغییری در حوادث که کمی غیرمنتظره و پیش بینی نشده باشد، ولو فقط سرموئی و برای مدت کاملاً کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغییر داده باشد، ناگزیر و همیشه موجب پیدایش انواع مختلف تجدیدنظر طلبی خواهد گردید".

این نظر مغرضانه و شیادانه وی که گویا انقلابیون برنامه هائی را مطرح می نمایند که "بر زمین کوبیدن تمامی قدرت های استعمارگر و استثمار کننده گرفته تا ارتجاع و... را در بر گیرد" به خاطر یکی اتهام و دروغ محض است که داشتن برنامه "حد اقل و حداکثر" به خودی خود به معنی سرکوب دشمنان رنگارنگ زحمتکششان در مراحل مختلف انقلاب است. تقسیم روند انقلابی به مراحل انقلاب ملی دموکراتیک، دموکراتیک ملی، انقلاب اجتماعی (فاز اول و فاز دوم) باز هم به این معنی است که آماج مراحل مختلف انقلاب متفاوت است و کوزه ظرفیت گنجایش بحر را ندارد.

وی به زعم کوتاه بینانه خود می پندارد که تئوری انحرافی و تسلیم طلبانه مضمحل در پاراگراف فوق از انظار پنهان خواهد ماند. در حالی که هر "سامائی" متعهد می فهمد که این نظر او در سایه تئوری عمده پنداشتن تضاد خلق با فئودالیسم و ممالس با امپریالیسم و همیاری با اشغالگران (که در درون "ساما" به نام تئوری "تچ" شهرت یافت) ابراز شده است که در واقع فراخوانی است برای سازش با اشغالگران. بلی! "ساما" به مثابه نماینده سیاسی طبقه کارگر و مدافع همه زحمتکشان جهان علیه تمام استثمارگران، استثمارگران، اشغالگران و مستبدان مرتجع ( داخلی و خارجی) بوده است و خواهد بود. "و در این راه با شرافت و جانبازی گام می گذارد" و دعوت شما، به تسلیم طلبی ملی و طبقاتی را ننگین و خائنانه می داند.

اما در مورد محدودیت "میدان انقلابی و فضای عمل" کسانی که "فرسنگ ها دور از جغرافیای وطن" هستند، باید گفت: آن هائی که بر ضد اشغالگران خارجی و بر ضد مرتجعان و خائنان ملی داخلی موضعگیری قاطع و روشن دارند و حلقه غلامی آویزه لاله گوش شان نیست، در قیاس با تسلیم طلبانی که سر در آخور ارتجاع و امپریالیسم دارند، هزاران مرتبه شرافتمند و شایسته عزت اند. این مهم نیست که یک شخص در کجا موقعیت و اسکان دارد،

بلکه مهم این است که وی در موضع دفاع از کی قرار دارد! بدیهی است که در صورت اتخاذ موضع دفاع از زحمتکشان و ستم دیدگان، آنان همچو شمس الحق تبریزی "در خانه نشستند و بیابان نور دیدند".

وی به جای خواست عمده و اساسی (طرد اشغالگران و کسب آزادی و استقلال)، مطالبات مردم را به سطح بسیار پائین تنزیل داده است: "از طرفی واقعیت عمومی جامعه ما و وضعیت زندگی مردم به گونه‌ئی است که سطح و سقف مطالبات در حدی پائین آمده که به امنیت معمول، کار بخور و نمیر، برخورداری از نعمت آب و برق، ترانسپورتیشن فعال، در دست داشتن امکانات اولیه زندگی و استقرار حداقل یک دولت، دلخوش گشته و آن را آرزو می‌کنند... هر نیروی سیاسی که بتواند در شرایط فعلی به این مطالبات و خواسته‌ها پاسخ عاجل داده و آن را عملی سازد، در ذهن و پیشگاه عامه بزرگ‌ترین عمل و انقلاب را انجام داده و مورد گرم‌ترین و گسترده‌ترین استقبال قرار خواهند گرفت". (ص ۲۰)

این قضاوت و ابراز نظر در باره ملتی - که در جنگ ملی ضد روسی بیش از یک میلیون شهید داده، ثلث نفوس آن مجبور به ترک خانه و کاشانه خود شده؛ اما خفت و بردگی را نپذیرفته است؛ با روحیه آزادیخواهانه و سلحشورانه به مصاف اشغالگران روسی و امریکائی رفته است، و "رفورم‌های اغواگرانه رژیم، با خصلت روبنائی، نمایشی و استعماری خود نتوانست آبی بر آتش خشم مردم بپاشد"، در طول تاریخ کسب آزادی و استقلال ارزشمندترین خواست و محبوب‌ترین آرمانش بوده است - بسیار سطحی و کوتاه بینانه است. نسبت دادن مطالبات فوق به مردمی چنین غیور (در کشور اشغال شده)، اقتصاد گرایانه و سفیهانه بوده و بر بی‌اطلاعی حکیم جی از شعور سیاسی و روان‌شناسی اجتماعی مردم ما دلالت دارد. البته خواست نیازمندی‌ها و مایحتاج اولیه، حق مسلم و متعارف هر انسان است. اما در وضعیت اشغال شده کشور، تنزیل مطالبات سیاسی به خواست اقتصادگرایانه برشمرده فوق، خلاف واقعیت و به معنی "دیدن درخت و ندیدن جنگل است" است. مبادا این‌ها مطالبات و خواست‌های شخص خودش باشد؟ زیرا "هر که در آب بیند عکس خویش!"

وی گفته است: "اگر تا دیروز قضیه (دولت - ملت) ها) مَدْرَنیسم و مَدْرَنیته نماد دنیای روشنگری و تجدد بود، امروز بحث پُست مَدْرَنیسم و پُست (دولت - ملت) مطرح می‌باشد. که تمامی این مجموعه از جغرافیای سیاسی و اقتصادی از مسأله "جهانی شدن" و "جهانی سازی" تأثیر برمی‌دارد".

بالاخره پس از بسیار آسمان و ریسمان بافتن‌ها، چَرند و لایعنی گفتن‌ها، آنچه مافی الضمیرش پنهان بود، به بیرون ریخته است. معلوم شد که نظریات انحرافی "جدید" وی از "مسأله جهانی شدن و جهانی سازی تأثیر برمی‌دارد". به گمان غالب که بدون مکث مطول و تفصیل بیشتر و آوردن اسناد و شواهد معتبر، نمی‌توانیم از شرّ حربۀ "جهانی شدن" و "جهانی سازی" نجات یابیم. درخور ذکر است که غرض وی از "جهانی شدن" و "جهانی سازی" بدون اعراب، جهانی شدن سرمایه باید باشد.

حکیم جی "جهانی شدن" و "یا"جهانی سازی" سرمایه را یک پدیده نوظهور می‌پندارد؛ در حالی که شیوه تولیدی سرمایه داری از آوان ظهور خود - حتی در دوران مرکانتالیسم - تنها با نفوذ و گسترش خود در کشور‌های ماقبل سرمایه داری موفق به ادامه حیات خود بوده است و فقط از همین راه می‌تواند دوام بیاورد. "توسعه تجارت خارجی، اگر چه اساس شیوه تولیدی سرمایه داری در دوران کودکی اش بود، در عین حال با گسترش بیشتر شیوه تولیدی سرمایه، از طریق ضرورت ماهوی این شیوه تولیدی و احتیاجش به یک بازار بیش از پیش گسترش یافته،



به محصول خود این شیوه تولیدی تبدیل شده است." (سرمایه، جلد سوم) و "گرایش به بازار جهانی در خود مفهوم سرمایه نهفته است." (گروندریسه). بنابر این، جهانی شدن سرمایه (حربه جدید علیه کارگران و زحمتکشان) پدیده تازه ای نیست، چرا که نظام سرمایه از آغاز تولد خود گرایش به جهانی شدن داشته است. به قول دانیل سینگر: "اگر سهم تجارت خارجی در تولید ملی را معیار خود برای آزادی تجارت (جهانی شدن) قرار دهیم، در آن صورت تازه در سال های دهه ۱۹۷۰ به میزان تجارت خارجی در قرن نوزده رسیده ایم، اما اگر معیار "جهانی شدن" را سرمایه گذاری های خارجی در تولید جهانی قرار دهیم، در آن صورت در سال ۱۹۹۱ هنوز به اوج میزان سرمایه گذاری های خارجی در سال ۱۹۱۴ نرسیده بودیم. بنابر این، ادعا که وضع کنونی - "جهانی شدن" سرمایه - چیزی منحصر به فرد است و غیر قابل مقایسه با گذشته، تنها نتیجه جهل گویندگان آن از تاریخ گذشته است."\*

لذا جهانی شدن سرمایه یک پدیده نوظهور نیست، بل روندی است که برای مدتی بسیار طولانی جریان داشته است. در واقع "تاریخ نوین سرمایه، به تاریخ ایجاد یک بازرگانی جهانشمول و یک بازار جهانشمول در قرن شانزدهم برمی گردد." "به محض این که... شرایط عمومی لازم جهت تولید توسط سیستم صنعتی نوین، استقرار می یابد، این شیوه تولیدی صاحب انعطاف پذیری، ظرفیتی برای توسعه ناگهانی و جهش وار آن می شود که جز در تأمین مواد اولیه و فروش فرآورده ها با مانع رو به رو نمی شود... ماشین با از بین بردن تولید دستی در کشور های دیگر، آن ها را به شکلی قهری به عرصه ای برای تأمین مواد اولیه اش تبدیل می کند... یک تقسیم کار جدید و بین المللی، تقسیمی که با ضروریات مراکز اصلی صنعتی نوین مناسبت دارد، هویدا می شود." (سرمایه، جلد اول) با توجه به اسناد فوق، سرمایه از بدو ظهور خود گرایش به "جهانی شدن" داشته است. اما جهانی شدن سرمایه در دوران رقابت آزاد (به شمول مرحله مرکانتالیسم) با دوران امپریالیسم این تفاوت را داشته است که در آن دوران مستعمرات محلی برای چپاول، فروش فرآورده های تولیدی و منبعی برای تدارک مواد اولیه بودند؛ اکنون با صدور سرمایه منبعی برای کار ارزان برای انحصارات بین المللی نیز شده اند. بدون تردید و اغماض؛ اکنون نظام سرمایه، به تمام نقاط جهان گسترش یافته و تمام موانع را در این راستا از سر راهش دور کرده و همه جهانی شده است. یا به گفته "سمیر امین" سرمایه داری کاملاً جهانی شده: یعنی سرمایه داری ای که هیچ فضای غیرسرمایه داری دیگری وجود نداشته باشد تا در آن و به طرف آن گسترش یابد.

در کتاب "سرمایه" می خوانیم که: "هند تا سال ۱۸۱۳ کشوری صادر کننده بود، اکنون به کشوری وارد کننده تبدیل شده، این روند آنچنان پرشتاب بود که ارزش مبادله روپیه از ۶/۲ پوند به ۲ پوند کاهش یافت. هند - این کارگاه بزرگ تولید محصولات کتان برای تمام جهان از دوران قدیم - در کالا های نخی و محصولات کتان انگلیس غرق شد. پس از آن که ورود محصولات هند به انگلیس ممنوع شد و یا شرایط بی رحمانه ای بر سر راه آن ها گذاشته شد، سلیلی از تولیدات صنعتی انگلیس با تعرفه های گمرکی بسیار ناچیز به این کشور سرازیر شد تا فرآورده های کتان بومی را که زمانی از چنان شهرتی برخوردار بود، نابود کند."



شایان یادآوری است که با اشغال هندوستان توسط انگلیس و شکست آن کشور در جنگ "پلاسی" و برقراری سلطه سیاسی "کمپنی هند شرفی" و تسخیر نظامی یعنی استقرار حکومت کاملاً انگلیسی در تمام ایالات

\* [Daniel Singer: Theirs or Ours? Whose Millennium? Monthly Review Press P:205 1999]

هندوستان، روابط صادرات و واردات نیز در چنبره انگلیس درآمد و هند به معرض غارت و چپاول قرار گرفت. بالتبع نطفه های اولیه صنعتی آن کشور "تولید محصولات کتانی" و سایر محصولات عمداً نابود شد. بنیان گذار اندیشه پیشرو عصر، در مقاله "فرمان روائی انگلیس بر هند" گفته است: "این متجاوزان انگلیسی بودند که دستگاه بافندگی دستی و ریسندگی هند را شکستند. انگلیس کار خود را با حذف کتان هند از بازار اروپا آغاز کرد. سپس اجناس بافته را وارد هند کرد و سرانجام کشور اصلی و مادر محصولات کتانی را در کتان غرق کرد... ماشین بخار و علوم انگلیس، وحدت میان کشاورزی و صنعت را در سراسر خاک هندوستان ریشه کن کرد." (سرمایه). "انگلیس تمامی بافت جامعه هند را از هم گسیخت و هیچ اثری از تجدید ساختمان آن هنوز به چشم نمی خورد. از دست دادن دنیای گذشته، بی آن که دنیای جدیدی به دست آورند، به فلاکت کنونی هند نوعی اندوه ویژه می بخشد و هندوستان زیر سلطه انگلیس را از تمام سنت های کهن و تمامی تاریخ گذشته اش جدا می کند."

دیده می شود که انقلاب صنعتی و "جهانی شدن" سرمایه (که نولیبرال های ما تا این حد شیفته و دلباخته آن هستند) چه بلائی بر سر کشور های ماقبل سرمایه داری آورده است. یعنی صنایع دستی آن ها را به نیستی کشانده و از تکامل طبیعی بازداشته است. اگر از یک جانب کشور های عقب نگهداشته به خاطر "تأمین مواد اولیه و فروش فرآورده ها" مورد تجاوز قرار می گیرند، از جانب دیگر استعمارگران برای تطمیع کارگران و جلوگیری از وقوع انقلاب کارگری در کشور خودی، به این عمل مبادرت می ورزند. چنانچه "سیسیل رودرز"، تسخیر مستعمرات را برای اجتناب از انقلاب اجتماعی در انگلستان لازم تلقی می کرد.

در مبحث پیش از این گفتیم که سرمایه با گسترش خود به بیرون، مناسبات اقتصادی و اجتماعی کشور های ماقبل سرمایه داری را منقلب کرد و آن کشور ها را در چنبره سرمایه جهانی قرار داده و به مثابه بازار فروش فرآورده های خود، قیمومیت و سلطه به منتها درجه مستبدانه و جابرانه را بر آن ها تحمیل نمود. این عمل ستمگرانه منجر به عکس العمل خلق های زیرسیطره استعمار شد. به طور مثال: اولین جنگ افغان و دولت هند بریتانوی (۱۸۳۹ - ۱۸۴۲) و جنگ تریاک (۱۸۴۰) و "شورش تایپه" در بین انگلیس و چین به خاطر نجات از سلطه و قیمومیت انگلیس درگرفت. این امر گردش سرمایه را در انگلستان - به نسبت به مخاطره افتادن بازار فروش و از دست رفتن منبع تهیه مواد خام - به بحران و رکود مواجه می نمود که در نتیجه زمینه انجام "انقلاب اجتماعی" در انگلستان مساعد می گردید.

به منظور فهم بهتر این موضوع، ما قسمتی از مقاله بنیانگذار "اندیشه پیشرو عصر" را در باره "شورش تایپه" زیر عنوان "انقلاب در چین و کشور های مستعمره" که در سال ۱۸۵۳ نگاشته، می آوریم: "انزوای کامل شرط اولیه

ابقای چین کهن بود، آن انزوا که به وسیله انگلستان به شیوه قهری به پایان رسید، ناچار و گریز ناپذیر می بایستی به استحاله چین کهن بینجامد. دقیقاً همچون تن مومیائی شده ای که از تابوت نفوذ ناپذیرش بیرون آورده شده و در معرض هوای آزاد قرار بگیرد. حال که انگلستان موجب انقلاب در چین گردیده، سؤال این است که آن انقلاب چگونه در موقع خود بر انگلستان تأثیر خواهد گذاشت، و از طریق انگلستان بر اروپا. پاسخ به این سؤال چندان مشکل نیست... اگر یکی از بازارهای عظیم انگلستان ناگهان منقبض شود، این امر ضرورتاً رسیدن بحران را تسریع خواهد نمود. اکنون شورش چینی ها برای حال حاضر باید دقیقاً این تأثیر را بر انگلستان داشته باشد."

مراد از "دولت - ملت"، دولت های ملی است که در قرن ۱۷ و ۱۸ در اروپا در حال شکل گیری بود و مقصدش از "مُدرنیسم و مدرنیته"، لیبرالیسم و نظام سرمایه داری است. "دولت محصول آشتی ناپذیری تضاد های طبقاتی است". اما تفسیر های به اصطلاح پُست مُدرنیستی، مستلزم وجود جامعه ای است که با خود آشتی کرده باشد، جامعه بدون تضاد و برخورد. یعنی جامعه ای بدون طبقات. پیش از این که به صحت و سقم و یا تازگی و کهنه گی مقوله پُست مُدرنیسم بپردازیم - که حکیم جی با چنین شور و شغف یاددهانی کرده است - لازم است روی ترم و مقوله ملت، مکث مؤجزی داشته باشیم.

ملت ها پیش از این که دولت های ملی اروپائی (سرمایه داری) عرض وجود کنند، نیز به مفهوم ناقص خود( در شرایط فقدان استقرار روابط نزدیک اقتصادی در بازار واحد ملی) وجود داشتند. اما نظام سرمایه "بیش از پیش وضع پراگنده جمعیت، ابزار تولید و مالکیت را از بین می برد. بورژوازی جمعیت را متراکم کرده، ابزار تولید را متمرکز ساخته و مالکیت را در دست عده ئی محدود متمرکز داده است. نتیجه ضروری این کار تمرکز یافتگی سیاسی است. ایالت های مستقل و یا ایالت های به سستی به یکدیگر پیوسته، با علایق، قوانین، حکومت ها و ضوابط مالیاتی جداگانه، گل هم شده در داخل ملت واحد، قانون واحد، منافع طبقاتی ملی واحد، مرز های واحد و تعرفه های گمرکی واحد اجتماع کرده اند."

با توجه به فحوای برنامه "ساما"، کشور ما از لحاظ شیوه تولید و ساخت اقتصادی - اجتماعی در مرحله و حالت "نیمه فئودالی - نیمه مستعمره" و اکنون با توجه به اشغالی بودنش، "مستعمره - نیمه فئودالی" قرار دارد. همچنان اکثریت کشور های آسیا، افریقا و امریکا ی لاتین یعنی به اصطلاح کشور های "جهان سوم" نیز چنین وضعیتی را دارند. این کشور ها تا هنوز هم در مرحله ماقبل سرمایه داری به سر می برند و عمدتاً وارد شیوه تولید سرمایه داری نشده اند. بناء "قضیه (دولت - ملت ها) و مدرنیته" در این کشور ها تا هنوز هم لاینحل مانده است. وی در صفحه ۱۹- بسیار گنگ و مبهم - نیز گفته است که "کشور ما از این منظر در یک دوره گذار قرار دارد. یعنی چیز هائی فروریخته و در پروسه شکستن می باشد، ولی چیز هائی به صورت اساسی و سیستمایز [سیستماتیک] تا کنون جایش را پر نکرده و پا نگرفته است". ... پس قضیه (دولت - ملت ها) کماکان هنوز هم مورد بحث است (در آوان اشغال کشور ما توسط امپریالیسم امریکا، سردمداران کاخ سفید، به خاطر توجیه تجاوز و اشغالگری خود، و ادعای انجام "مأموریت متمدانانه" برای فریب جهانیان و مردم امریکا، وعده کذائی "ملت سازی"، "دولت سازی" و تطبیق پلان "مارشال" را دادند). اما اکنون که تشت رسوائی شان از بابت عدم تحقق این ترغند ها به زمین

خورده، سردمدار جدید کاخ سفید (ترامپ) گویا برای اعاده اعتبار از دست رفته شان، از تعمیل آن "وعده" ها شرمسارانه استنکاف ورزید. یعنی "پس از باد رفتن چهار زانو زدن"! حالا به وضاحت فهمیده می شود که ابراز نظر حکیم جی مشعر بر این که "امروز بحث پُست مدرنیسم و پُست (دولت - ملت) مطرح می باشد"، یک تئوری خلاف واقع است.

اگر از بحث روی نظرات "روشنگران" و اتوپیست ها - که مسائل را بدون ملحوظ داشتن بستر اجتماعی آن در مغز و عقل خود حل و فصل می نمودند و بی توجه به تفاوت های طبقاتی، خواهان آزادی بشریت بودند - بگذریم؛ تئوری "پُست(دولت - ملت)" (پُست مدرنیست ها) (تصویر خیالپردازانه جامعه بدون تضاد و برخورد) چیز تازه ای نیست. بلکه توسط نظریه پردازان سرمایه و "تجدیدنظرطلبان" بین الملل دوم با ماست مالی خصلت امپریالیسم - همان خصلت ارتجاعی که توسط کائوتسکی آرایش می شد - عنوان شده است. زیرا که تئوری اولترا - امپریالیستی وی، امپریالیسم را "صلح جو" معرفی می نمود. کائوتسکی صدا سر می داد که مشارکت سرمایه مالی می تواند "رقابت را محو کند"، "خلع سلاح را به انجام برساند". این گفته ها چیزی جز "تسکین توده ها به وضع بی نهایت ارتجاعی" نبود. هکذا تجدیدنظر طلبان خروشچفی مانند سلف خود کائوتسکی، بیشرمانه فریاد می زدند که ما در دوران "گذارمسالمت آمیز"، "همزیستی مسالمت آمیز" و "رقابت مسالمت آمیز" به سر می بریم. آن ها مدعی بودند که دوران ما دوران امپریالیسم و انقلابات کارگری نیست و این تئوری اکنون از مُد افتاده است. یعنی حقانیت اندیشه کارگری گویا زیر سؤال رفته است.

از دو دهه اخیر قرن بیستم بدین سو نولبرال ها، پُست مدرنیست ها و دیگر نظریه پردازان مدافع سرمایه نیز می خواهند با حربه جدید (جهانی شدن سرمایه) و پایان ضرورت دولت های ملی، زحمتکشان جهان را فریب دهند. و آن را نوعی امتزاج و ادغام سرمایه ها می دانند که به جای امپریالیسم، دست "نامرئی" بازار بر آن فرمانروائی می کند و مفهوم امپریالیسم دیگر کهنه شده است. که در نتیجه رقابت بین کشورهای امپریالیستی دیگر قابل توجیه نیست. طبعاً انگیزه ای که بتواند باعث جنگ بین آن ها گردد، نیز از بین رفته است. هکذا دولت های "جهان سوم" جزء حلقه این سیستم گردیده و از حمایت صنایع داخلی خود دست می شویند. مایکل هارت و انتونینو نگری در کتاب خود موسوم به "امپراتوری" می نویسند: "نه تنها استعمار قدیم به مفهوم گسترش حاکمیت دولت های اروپائی به سرزمین های دیگر و کنترل مستقیم سیاسی آن ها به سر آمده، بلکه استعمار جدید به مفهوم سلطه اقتصادی و استثمار کشورهای سه قاره توسط کشورهای اصلی صنعتی، نیز از میان رفته است... پدیده "امپراتوری"، هم استعمار قدیم و هم امپریالیسم را از سر گذشته است، چرا که اگر امپریالیسم موجب "جدائی" سرمایه ها می شد، "امپراتوری" این سرمایه ها را همگون می کند و در هم می آمیزد". این امر به قول جورج بوش اول مستوجب یک "نظم نوین جهانی" است.

نظام سرمایه همواره خواب محقق شدن "دولت جهانی سرمایه" یعنی دولتی برای کل نظام سرمایه را در سر می پروراند. اکنون با ترفند جهانی شدن سرمایه می خواهد "نظام فراملتی" را که در واقع منظورش همان "دولت جهانی سرمایه" است، بر کل جهان مستقر شود. تئوری "پُست (دولت - ملت)" پُست مدرنیست ها - که حکیم

جی با ولع و اشتیاق فراوان از آن یاددهانی می کند - در واقع همین "نظام فراملتی" و یا به تعبیر مایکل هارت و انتونیو نگری "امپراتوری" نامرئی است.

پیشوند "پُست" در مقوله پُست مُدرنیسم (Postmodernism) به معنای تأخر نیست، زیرا که - علی الرغم زدن مهر "چپ" بر آن - در واقعیت امر، ادامه مُدرنیسم است. پُست مدرنیسم مدعی انجام وظائف و اموری است که مدرنیسم می بایستی انجام می داد. پُست مدرنیسم (پسانوگرایی) به اعتقاداتی اطلاق می گردد که جاگزین برخی انگاشت های بنیادین مُدرنیسم گشته و یا در حال جاگزینی آن می باشد. به پنداشت نظریه پردازان مدافع سرمایه گویا مفهوم پُست مُدرنیسم به دوره ای اطلاق می گردد که جامعه از تفکرات مُدرنیته پرهیز نموده و افکاری را جذب می کند که محدودیت ها و ممنوعیت های آن را به انتقاد می کشند. یعنی گویا خواهان یک سرمایه داری اصلاح شده هستند.

مُدرنیسم و پُست مدرنیسم پشت و روی یک سکه (نظام سرمایه) اند. پُست مُدرنیسم یک راه نجات سرمایه از مخمصه و بن بست سرمایه و در صدد اصلاح آن است تا بتواند به حیات خود ادامه دهد. بدین ملحوظ آن را بدیل مُدرنیسم نشان دادن، فوق العاده گمراه کننده و اغواگرانه است. تفکر پُست مُدرنیسم در غیاب ملحوظ داشتن تضاد ها و امتیازات طبقاتی، و عدم التفات و توجه به بدبختی ها و سیپهروزی ها - روز تا روز رو به فزونی - کارگران و زحمتکشان، در صدد پالایش "گنبدیگی" نظام سرمایه است.

اکنون که حکیم جی با تَبَخُّر، دیگران را به نسبت بی اطلاعی از این تحولات و به ویژه از "نظم نوین جهانی" و تئوری پُست مُدرنیسم سرزنش می کند، خودش از اظهارات صاحبان اصلی این "نظم" بی خبر است. "پال ولفوویتز"، طراح ستراتیژی پنتاگون در زمان جورج بوش اول، اهداف "نظم نوین جهانی" را از این قرار خلاصه می کند: "ایالات متحده باید رهبری لازم برای برقراری و محافظت از چنان نظم نوین جهانی داشته باشد که بتواند به رقبای بالقوه بفهماند که هوس دنبال کردن نقش بزرگ تر یا موضع تهاجمی تر را برای دفاع از منافع مشروع خود در سر نیپروارند... ما باید وسائل و ابزار لازم برای مقابله و دفع رقبای بالقوه را حتی اگر بخواهند هوس یافتن نقشی بزرگ تر، چه منطقه ئی و چه جهانی، را در سر بیروارند، در اختیار داشته باشیم... برای رسیدن به اهداف فوق، تجدید حیات قدرت نظامی مؤثری ضروری است، چرا که وجود چنین قدرتی به طور ضمنی به این رقبای بالقوه خواهد فهماند که حتی امید آن را نخواهند داشت که به آسانی و سریعاً بتوانند به موضعی برتر در سطح جهانی دست یابند". (نیویارک تایمز، ۸ مارچ ۱۹۹۲، صفحه اول)

غرض از "رقبای بالقوه"، کشور های قدرتمند جهان مانند جاپان، المان، انگلستان، فرانسه، روسیه و چین است. همچنان در این باره "بریژنسکی" در کتاب "قدرت و اصول" خود گفته است: "در صورتی که یک قدرت خارجی سعی کند منطقه خلیج فارس را تحت کنترل خود درآورد، ما آن را یک تجاوز به منابع حیاتی امریکا تلقی خواهیم نمود و با استفاده از همه وسائل لازم، از جمله قدرت نظامی، آن را پس خواهیم زد".

رقابت در ذات سرمایه و امپریالیسم ممزوج است. تا زمانی که این نظام وجود دارد و به اشکال گوناگون هم تجدید حیات کند، برتری جوئی، تضاد و رقابت را با خود حمل می کند. زیرا که "جوهر اصلی امپریالیسم، رقابت چندین

ابرقدرت است برای هژمونی خویش. (امپریالیسم به مثابه...). از اظهارات "پال ولفوویتز" و "بریژنسکی"، به بهانه دفاع از دموکراسی و سرکوبی تروریسم، حمله نظامی به شرق میانه و افغانستان و دخالت آشکار در آسیای میانه، آسیای مرکزی، جنوب شرق آسیا، افریقا و امریکای لاتین - خلاف آنچه که "مایکل هارت" و "انتونیو نگری" برای ما تفهیم می کنند - می توان استنباط نمود و گفت که: امپریالیسم به "امپراتوری" مبدل نشده است.

پس از گرایش و تحول نظام اقتصادی - اجتماعی چین به سوی سرمایه داری و فروپاشی "شوروی" و به تبع آن فروکش جنبش های آزادیبخش ملی و جذر نهضت های کارگری، اندیشه پیشرو عصر بالنسبه "به پشت صحنه رانده شد". این امر طیف وسیعی از جنبش "چپ" را به ایدئولوژی زدائی، جهت گم کردگی و تسلیم طلبی سوق نمود. این طیف هم آوا با مدافعان و نظریه پردازان سرمایه بدون توجه به ماهیت این نظام و به بیان دیگر غرض استتار سیمای واقعی آن، اوصاف و نام هائی را برایش برشمردند مانند: "دموکراسی صنعتی"، "نظام پسا صنعتی"، "نظام پسامدرن" و یا "موج سوم اطلاعاتی"، "انقلاب صنعتی سوم" و...

اما تحت شرایط همه این اوصاف، مالکیت وسایل تولید در دست یک اقلیت بسیار کوچک باقی می ماند و اکثریت جامعه یعنی کارگران و زحمتکشان در محرومیت به سر می برند. همچنان این اقلیت بر تمام سطوح زندگی اجتماعی (اقتصادی، سیاسی و فرهنگی) کنترل و تسلط عام و تام دارد و مهم تر از همه این که استثمار اکثریت جامعه توسط یک اقلیت کوچک کماکان - و با بی رحمی هر چه بیشتر - به حال خود باقی می ماند و سرنوشت تولید و توزیع و مصرف در اختیار "دست نامرئی" بازار (بازار آزاد) می افتد. همچنان تئوری های نظریه پردازان نولیبرال مکتب شیکاگو... منجر به قطع کمک های اجتماعی، کاهش هزینه های خدمات اجتماعی دولت، قطع حق بیکاری و تقلیل حقوق بازنشستگی می گردد.

اذعان این ادعا ها و تئوری ها، بدون شک تجدیدنظر طلبی و انحراف از اصول عام و بنیادین "بینش پیشرو عصر" است. ادعای "از میان رفتن استعمار"، تئوری جدیدی نیست، بلکه در گذشته - به خاطر تخطئه و به دور انداختن جنبش های آزادیبخش ملی - توسط "تجدیدنظر طلبان" خروشچفی عنوان شده است. به خاطر درک بهتر موضوع، ما توجه خواننده ارجمند را به مقاله "مدافعین استعمار نوین" - که در سال ۱۹۶۳ منتشر شد - معطوف می داریم. در بخشی از این مقاله آمده است که: "رهبران حزب کمونیست شوروی تئورئی را اختراع کرده اند مبنی بر این که جنبش های رهائیبخش ملی وارد "مرحله جدیدی" شده اند که وظائف اقتصادی در مرکز آن قرار دارد. منظور شان این است که در حالی که "سابقاً به طور کلی مبارزه بر زمینه سیاسی انجام می گرفت"، امروز مسأله اقتصادی به صورت "وظیفه مرکزی" و "حلقه اصلی در زنجیره رشد بیشتر انقلاب" در آمده است...". "همانند" از میان رفتن استعمار"، تئوری "مرحله جدید" که به رهبران حزب کمونیست شوروی اختصاص دارد، به روشنی به منظور ماست مالی کردن غارت و تجاوز به آسیا، افریقا و امریکای لاتین توسط استعمار نوین که ایالات متحده آن را نمایندگی می کند و سرپوش گذاردن بر تضاد حاد بین امپریالیسم و ملل ستمدیده و فلج کردن مبارزه انقلابی مردم این قاره هاست. البته بر اساس تئوری آن ها، مبارزه علیه امپریالیسم و استعمارنو و کهنه و نوکران شان دیگر لازم نیست، زیرا استعمار در حال از میان رفتن است و رشد اقتصادی به صورت وظیفه

مرکزی جنبش های رهاییبخش ملی درآمده است. آیا این به آن معنی نیست که جنبش های رهاییبخش ملی را می توان کلاً به دور انداخت؟".

در ادامه، دیگران را توصیه حکیمانه می کند: "جهانی شدن، یک واقعیت انکار ناپذیر بوده و عاقلانه است که ما هم به عنوان یک کشوری که در سطح منطقه توجه مسائل جهانی روی آن متمرکز بوده و یکی از محراق های معضلات بین المللی از این منظور می باشد، مطابق این واقعیت، جایگاه، سیاست و مواضع خود را تعیین و قابل عمل گردانیم".

جهانی شدن سرمایه، بازار آزاد، رقابت آزاد و "دهکده جهانی" مارشال مک لوهان، هیچ گونه تغییری را در ماهیت و جوهر امپریالیسم به وجود نیاورده و امپریالیسم - به خاطر اغوای جهانیان - می خواهد به شکل دیگری ادامه حیات دهد. زیرا که "بورژوازی بدون دگرگون کردن دائمی ابزار تولید و در نتیجه دگرگون کردن مناسبات تولید و توأم با آن؛ دگرگون کردن مناسبات کل اجتماع، نمی تواند به حیات خود ادامه دهد." (مانیفست...). با عطف توجه به تاریخ نظام سرمایه، مشاهده می شود که همه این ادعا های مزورانه و سالوسانه سرمایه به معرض تجارب تلخ قرار گرفته است. لذا ترغیب شیفتگان لیبرالیسم نو برای پذیرش این تفکر ارتجاعی، سرابی بیش نیست!

در آوان پیدایش سرمایه، نه تنها بین تولید کنندگان محلی مبارزه شروع شد، بلکه به خاطر مستعمره سازی و به وجود آوردن بازار جهانی، جنگ های تجاری و مبارزات ملی قرن (۱۷ و ۱۸) به وجود آمد و به این جنگ ها خصلتی جهانی داد و استعمار برای توجیه تجاوزات خود بر کشورهای جهان، بهانه های اغواگرانه انتقال مدنیت و فرهنگ و بیرون کشیدن این کشور ها از توحش و بربریت و غیره را برای فریفتن خلق کشور های زیر یورش تبلیغ می کرد و در داخل کشور های سرمایه داری به خاطر استثمار زحمتکشانشان کشور خودی، از حیل گوناگون دیگری کار گرفته است.

سرمایه در آوان ظهور خود در قرن (۱۶ و ۱۷) به قرق و حصارکشی زمین های دهقانان و موقوفات دولتی (در انگلستان) پرداخت. این عمل ظالمانه و ستمگرانه، دهقانان و پیشه وران را به فقر و تنگدستی بی نظیر مواجه نمود (حالت زار گروه های ولگردان و گدایان آن زمان را - که در واقع لکه ننگینی است بر دامن سرمایه - چارلز دیکنز و فریدریش انگلس بسیار غم انگیز به تصویر کشیده اند). این نظام ضد بشری به خاطر کتمان این لکه ننگ "قانون فقراء" را به تصویب رساند. به اثر وجود همین قانون از زمان حکومت خاندان تئودور تا اواخر قرن هجده نوعی "چتر حفاظتی" برای حفظ فقراء از گرسنگی و مرگ وجود داشت. "قانون فقراء" در سال ۱۸۳۴م به اثر نفوذ دیدگاه های (جان لاک، تاونزند و سپس جرمی بنتهام و ادموند برک) لغو شد. در واقع از آن زمان تا سال ۱۸۷۰م، رقابت آزاد سرمایه داری تسلط داشت.

در اواخر سده نهم به اثر انباشت و تراکم سرمایه (پیامد ناگزیر رقابت آزاد) انحصارات بزرگ ظهور کرد و در اوائل قرن بیستم امپریالیسم (بالا ترین مرحله سرمایه داری) به وجود آمد. بعد از پیروزی انقلاب اکتوبر (۱۹۱۷م) و ظهور دولت سوسیالیستی و پس از وقوع "بحران بزرگ" (۱۹۲۹-۱۹۳۳) بود که به خاطر نجات نظام سرمایه از سقوط و



نابودی، تئوری اقتصادی "دولت رفاه" یعنی سرمایرداری کنترل شده جان "مینارد کینز" پس از جنگ جهانی دوم به عوض تئوری "رقابت آزاد" "ادام سمیت" مورد قبول واقع شد و تا دهه هفتاد قرن بیستم دوام داشت. عطش کسب حداکثر سود و رقابت بین انحصارات باعث انباشت و تراکم سرمایه به دست عده معدودی از انحصارات بزرگ بین المللی می گردد؛ "آن که ضعیف تر است، بی رحمانه از بین برده می شود". به تبع همین فراگرد و به اثر تحلیل تئوریک نظریه پردازان مکتب شیکاگو (فریدریک فن هایک و میلتون فریدمن) در دهه اخیر قرن بیستم، ما شاهد نوعی بازگشت به نخستین دهه های قرن نوزدهم هستیم. آن طوری که به اثر دیدگاه های تاونزند و جرمی بنتهام و... "قانون فقراء" ملغی گردید، بدان گونه که به اثر دیدگاه ها و تئوری های نظریه پردازان "مکتب شیکاگو" و خانم تاچر و رونالد ریگان "دولت رفاه" جان مینارد کینز نیز به خاک سپرده شد.

بازگشت به رقابت آزاد، تبعات آن یعنی تجاوز و اشغال مستقیم کشورها (کلونالیسم) را نیز در پی داشت. امپریالیسم به سرمدمداری ایالات متحده آمریکا به بهانه "عملیات پیشگیرانه" در هر کجا که خواست، کشور های فقیر جهان را مستقیماً زیر اشغال خود درآورد و با انصراف از شیوه ظریف استعمارنو (نیوکلونالیسم) به یورش مستقیم و عربان نظامی و اشغال پرداخت و بازگشت به استعمار کهن را به نمایش گذاشت. حال این عمل امپریالیسم به هر عنوان و بهانه تراشیدی که انجام شود، در ماهیت امر تغییری نمی تواند به وجود آورد. از بخت بد شیفتگان لیبرالیسم نو و "نظم نوین جهانی" در دهه نخست هزاره سوم، خلاف توقعات مدافعان "رقابت آزاد"، "بازار آزاد"، پسماند نیست ها، پساساختارگرا ها و... نظام سرمایه به بحران ساختاری مالی و اقتصادی مواجه گردید که اثراتش در مقایسه با "بحران بزرگ" بسی بیشتر بوده است. این رویداد در تعاقب خود، تئوری های گمراه کننده لیبرالیسم نو را غلط به اثبات رساند و شیپور مرگ "رقابت آزاد" یک بار دیگر نواخته شد. در نتیجه همین بحران، امپریالیسم آمریکا به "پرتگاه مالی" عمیقی رو به رو شده است و سائر کشور های امپریالیستی دوران "ریاضت مالی" را از سر می گذرانند.

به رغم تحولات به وقوع پیوسته و بیرون افتادن قضایای جهانی از پرده ابهام، اکنون "حکیم جی" مانند اصحاب کهف (پس از شانزده سال) دیگران را دعوت می کند که "مطابق این واقعیت، جایگاه، سیاست و مواضع خود را تعیین و قابل عمل گردانیم". و فحوای این ضرب المثل عامیانه پشتو به حالش صدق می کند که: "کامه غلو لوبت کړل، بیپراگان اوس خبر شول".

شغال اگر در خم رنگریز افتد و تغییر رنگ دهد، روزی به اقتضای طبیعتش ناگزیر می شود زوزه شغال بکشد و ماهیت حقیقی خویش را برملا نماید، چنانچه گویند: "نگاه گذرا به سیمای جهانی نشان می دهد که اگر در گذشته و برای مدتی روابط و مناسبات بین المللی بیشتر بر پایه ایدئولوژیک و نزدیکی های خطی استوار بود، حال جای آن را "منافع مشترک" گرفته و بسیاری از "تقابلات" به "معاملات" جا عوض نموده اند".

پس از انقلاب اکتوبر ۱۹۱۷، جهان به دو ترند تقسیم شد: اردوگاه سوسیالیستی و اردوگاه امپریالیستی. اما بعد از سقوط "شوروی" که به اصطلاح اردوگاه سوسیالیستی نیز به سرانجام رسید، موجی از ایدئولوژی زدائی نیز آحاد جنبش چپ را به خود مشغول داشت. در چنین فضای ناامید کننده و همچنان به اثر تبلیغات گسترده نظریه



پردازان مدافع سرمایه، طیف وسیعی از انقلابیون به بی باوری رسیدند و دو باره به عقایدی که از آن بریده بودند، رجعت نمودند.

این طیف تحت تأثیر نظرات نولیبرال ها و پُست مُدرنیست ها و... به این نتیجه رسیده اند که: "در شرایط جهانی شدن سرمایه" زمینه استعمار و استثمار کشور ها و ملل "جهان سومی" از بین می رود و پدیده امپریالیسم که عامل برقراری چنین روابطی بود، باید از بین رفته اذعان شود. زیرا که آن کشور ها از روی ناگزیری و به بیان دیگر داوطلبانه در چنبره سرمایه جهانی قرار می گیرند. و حجت تمسکی برای ملل حاکم و محکوم، ثروتمند و فقیر، شمال و جنوب و کانونی و پیرامونی باقی نمانده است و زمینه را برای گسترش دموکراسی، انتخابات آزاد و دموکراتیک فراهم می کند. اکنون "اعلامیه" نویس نیز با تابعیت از افکار نولیبرال ها و پُست مُدرنیست ها، به دیگران ارشاد حکیمانه می فرماید که روابط و مناسبات بین المللی بر اساس "منافع مشترک" استوار است و بسیاری از "تقابلات" به "معاملات" جا عوض نموده اند. بدون این که معیار و محتوای این "منافع مشترک" و "معاملات" و طرف های درگیر و بهره مند از آن را مشخص سازد.

رقابت در سرشت سرمایه مضمراست، انگیزه کسب سود از قِبَل غصب "ارزش اضافی" کار کارگران، سنگ بنای نظام سرمایه است و سرمایه های متعددی را الزاماً وادار به تقابل و رقابت می کند. به قول بنیان گذار اندیشه پیشرو عصر: "منطقاً رقابت چیزی نیست، مگر سرشت سرمایه و خصلت ذاتی آن، که به صورت عمل متقابل سرمایه های متعدد نمود می کند و در این عمل واقعیت می یابد؛ گرایشی درونی است که به صورت ضرورتی بیرونی نمود می یابد...؛ رقابت چیزی نیست مگر شیوه ای که از طریق آن سرمایه های متعدد عوامل تعیین کننده ذاتی سرمایه را بر سائرین و بر خود اعمال می کند." (گروندرپسه)

به زعم نولیبرال ها، جهانی شدن سرمایه روند تولید را به شکل "زنجیره ئی" و "خوشه ئی" درآورده است. در این سیستم تولیدی فرآورده ها را نمی توان تشخیص داد که مال کیست. از آن جا که ساختار تولیدی شکل "زنجیره ئی و خوشه ئی" به خود گرفته است، این امر جائی برای مقولات انحصار، کارتل، تراست و مانند آن ها نگذاشته است. بناءً "منافع مشترک" سرمایه های نامرئی، "معاملات" را به جای "تقابلات" نشانده است. بالتبع در پیامد این رویداد میمون و خجسته، به خیال حکیم جی، دنیا امن و امان و گل و گلزار گشته است.

ما پیش از تبصره روی این "ابراز نظر" تسلیم طلبانه او، توجهش را به اظهارات پال ولفوویتس و بریژنسکی - که در مبحث پیشتر آورده شد - معطوف می داریم تا برایش حالی کنند و بگویند که: ما هم اکنون نیز بر رأس هرم امپریالیسم جهانی قرار داریم. یعنی تا هنوز "امپراتوری" و "تحقق کامل بازار جهانی" مایکل هارت و انتونیو نگری جای امپریالیسم را نگرفته است.

همگونی و مبارزه ضدین یک اصل بنیادین دیالکتیک است. بر مبنای این اصل، رقابت و تبانی جزء لاینفک انحصارات بین المللی امپریالیستی و نظام سیاسی الیگارشسی مالی "که فقط مظهر رسمی جامعه است"، بوده است. انگیزه حرص و آز کسب حداکثر سود، انحصارات بین المللی امپریالیستی را گاهی به رقابت (تقابلات) و زمانی هم به تبانی (معاملات) وامی دارد. اتخاذ چنین روش هائی در هر حالت به زیان زحمتکشان و خلق های جهان است.

بدیهی است که کشور های فقیر جهان هیچگونه دخالت و صلاحیتی در برقراری همچو روابطی ندارند. اما برای ما قابل فهم نیست که چرا حکیم جی از صورت گرفتن "معاملات" آن ها تا این حد از شادی در پوست خود نمی گنجد؟

در فقره ذیل حکیم جی با بی شرمی تمام دیگران را به پذیرش وابستگی و غلامی دعوت و ترغیب می کند:  
 "در چنین دنیائی هیچ کشوری نمی تواند اطرافش دیوار بکشد و یا در انزوا دوام آورد و وابستگی ها دیگر وابستگی یکطرفه نبوده بل به درجاتی متفاوت وابستگی جهانی نیز مطرح می باشد. در این دنیا قطع وابستگی و مناسبات بین المللی، بزرگ ترین قدرت های سرمایه داری را نیز به زانو درمی آورد." (ص ۲۲)

اگر پای تجاهل عارفانه در میان نباشد، گمان نمی رود که وی قادر به تفکیک دو مفهوم وابستگی و مناسبات بین الدول نباشد. زیرا که هر شخص فکوری و هر کسی که اندکی به مسائل سیاسی سر و کار داشته باشد، می تواند این تفاوت را درک کند. لذا فرض ما بر این است که خواننده ارجمند نیز معنای این اصطلاحات را می فهمد و ضرورت به ارائه تعریف و توضیح آن نیست. اما تا زمانی که کشور ها و ملت های غنی و قدرتمند (امپریالیست ها) و هکذا کشور های فقیر و عقب نگهداشته شده ("جهان سومی") در جهان وجود داشته باشد (و به حکم واقعیات عینی انکارناپذیر، وجود دارد)، برقراری مناسبات غالباً از دهلیز وابستگی به قدرت های بزرگ عبور خواهد کرد و انتظار دیگری پوچ، موهوم و بی معنی است. لذا «ساما» با الهام از دانش پیشرو عصر و با اتکاء بر واقعیت های ملی و بین المللی در چوکات مشی مستقل ملی و انقلابی خود» با سائر کشور ها و ملت ها (هم قبل از پیروزی و هم بعد از پیروزی) روابط و مناسبات مستقلانه برقرار می نماید.

این به خودی خود قابل فهم است که "در چنین دنیائی هیچ کشوری نمی تواند اطرافش دیوار بکشد و یا در انزوا دوام آورد" و همچنان این نیز قابل درک است که خلق های کشور های تحت سیطره و قیمومیت استعمار، با برپا داشتن قیام ها و جنبش های آزادیبخش ملی می توانند زمینه برقراری مناسبات مستقلانه را تمهید و فراهم نمایند. این مأمول هنگامی می تواند میسر گردد و محقق شود که به وابستگی ها یک "نه!" برطنین گفته شود و برای کسب استقلال و آزادی، به جنگ آزادیبخش مبادرت صورت گیرد. هکذا "بزرگ ترین قدرت های سرمایه داری" نیز که در زیر هژمونی امپریالیسم امریکا در رقابت بالقوه قرار داشتند، تلاش دارند تا از قیمومیت نجات یابند. نشانه های این کوشش های رقابت جویانه، خود را ظاهراً به اشکال "اتحاد" های اقتصادی - به عناوین گوناگون - نمایش داده است. در پیامد همین تلاش ها بوده است که نمود های یک "جنگ سرد" دیگری نیز به چشم می خورد.

سازمان آزادیبخش مردم افغانستان "ساما" - برخلاف تبلیغات فریبنده مبلغان مدافع نظام سرمایه، مشعر بر این که گویا در اوضاع و احوال کنونی جهان، مستقل زیستن امکان پذیر نیست - با اعتقاد راسخ به امکان تحقق کسب آزادی و استقلال، "مشی مستقل ملی و انقلابی" خود را مطرح نموده است. بدون تردید، انصراف از مشی مستقل ملی و انقلابی مساوی است با تقبل غلامی و بردگی! شایان یادآوری است که اگر "مشی مستقل ملی و انقلابی" "ساما"، برای حکیم جی نادرست جلوه می کند، و جنون اشتیاق وابستگی و غلامی به سرش زده است، در آن صورت نباید خود را "سامائی" بنامد.

این پاراگراف ارتداد وی را از "اندیشه پیشرو عصر"، مجامله و کرنش او را در برابر نظام سرمایه و افکار نظریه پردازانش (نولیبرال ها، پراگماتیست ها و پُست مُدرنیست ها) به وضوح تمام نشان می دهد. وی بیشرمانه گفته است: "...در غیاب و انکار چنین واقعیات و بیرون نیامدن از چوکات و فورم های گذشته و لجاجت روی آن به ویژه اصرار بر تداوم شعار ها، شمایل، ابزار و لباس رزم قرن بیستمی و نپذیرفتن لزوم تغییرات و تحولات، باید بر طرز نگرش و بنیاد پویائی فکری و سیاسی خود خط بطلان کشیده و بر انجماد و تحجر تمکین کرد!" (صفحه ۲۲)

غرض حکیم جی از "چوکات و فورم های گذشته" و "ابزار و لباس قرن بیستمی" صراحتاً، ایدئولوژی پیشرو عصر و اندیشه سیاسی نهضت کارگری است. اسلوب جهانبینی علمی خلاق، انقلابی و زنجیرگسل است و ما را به تابعیت از اصل "تحلیل مشخص از اوضاع مشخص" رهنمون شده است. از نظر این جهانبینی، همه پدیده ها در حال تغییر و دگرگونی است و "تنها تغییر بدون تغییر است". و البته - قسمی که در سطور پیش گفته شد - نظام سرمایه نیز "نمی تواند بدون دگرگون کردن دایمی ابزار تولید، و در نتیجه دگرگون کردن مناسبات تولید، و توأم با آن ها، دگرگون کردن مناسبات کل اجتماع، به حیات خود ادامه دهد." (مانیفست...)

گفتیم که: در دو دهه اخیر قرن بیستم، امپریالیسم جهانی به خاطر ادامه حیات خود (به شکل دیگری) - زیر اثر نظریات ایدئولوگ های مکتب شیکاگو و مرکز تحقیقاتی راند - ناگزیر به تبدل تئوری اقتصادی "دولت رفاه" جان مینارد کینز به تئوری "رقابت آزاد" نولیبرالیسم شد. این تحول مقارن با فروپاشی "شوروی" و رفتن چین به سوی سرمایه داری صورت گرفت. این امر منجر به فروکش نهضت کارگری و به "پشت صحنه رفتن" اندیشه پیشرو عصر و به تبع آن باعث فروکش جنبش های آزادیبخش ملی گردید و طیف وسیعی از جنبش "چپ" را به سوی ایدئولوژی زدائی و ارتداد کشاند. حکیم جی و حواریونش نیز از همین قماش اند که در گذشته جسارت تقابل با فیل را نداشتند، ولی اکنون حائز و واجد چنین بی حیائی و پرروئی شده اند.

اما، علی رغم تبلیغات فریبنده و اغواگرانه نظریه پردازان مدافع نظام سرمایه (امپریالیسم)، ما را عقیده بر این است که جهان کماکان در عصر امپریالیسم به سر می برد و تغییر فاحشی که بتواند به تبدل ماهیت امپریالیسم دلالت کند، دیده نمی شود. بناءً، اندیشه پیشرو عصر، به مثابه یگانه سلاح مبارزه برای سرنگونی امپریالیسم جهانی و همه مرتجعان، الزاماً کمافی السابق در دست زحمتکشان باقی می ماند. و توصیه حکیمانه انگارگرایانه و مینافزیکوی وی به جز از "انجماد و تحجر" فکری، چیز دیگری نمی تواند تلقی شود.

این ابراز نظر وی به جز از تظاهر به سخندانی چیز دیگری نیست که گفته است: "بشریت در جریان این حرکت تاریخی به تدریج آن را بارور و متحقق خواهند ساخت. در این صورت است که ساکنان کره خاکی به جای ستیزه مداوم با همدیگر و استفاده از عقل برای افزایش سلاح های کشنده و به آتش کشیدن ثروت های زمینی و آسمانی، آن را در راه خدمت به زندگی بهتر و صلح به کار خواهند گرفت و هرگز بشریت از تکاپو و مبارزه برای رسیدن به این اقلیم انسانی باز نخواهند ایستاد." (ص ۲۳)

"حکیم جی" در لا به لای سخن پردازی پرزرق و برق، قلمبه سلمبه و آهنگین خود، با تقلای سالوسانه کوشیده که غرض اصلی وی پنهان بماند. زیرا، قابل فهم نیست که چرا "ساکنان کره خاکی" با استفاده از عقل همدیگر خود را نابود می کنند و همه چیز را به آتش می کشند؟ و به باور توماس هابس همه شبیه به حیوانات وحشی اند که بی

محابا همدیگر خود را می درند. شاید عقل تمام "ساکنان کره خاکی" اجازه انجام چنین کاری را ندهد. و عده ای کثیر و معتنا بهی از ساکنان کره خاکی در این آتش افگنی و ویرانگری شاید پیشقدم نباشند که "حکیم جی" از آن طفره رفته و در صدد کتمان آن بوده است. حقیقت مسلم این است که از هنگام تقسیم جامعه به طبقات تا کنون، این طبقات حاکم مستبد بوده اند که به خاطر تداوم وضع موجود و تحمیل سیطره خود بر طبقات محکوم و زحمتکش جامعه، کره خاکی را به آتش و خون کشیده اند و طبقات زحمتکش و تحت ستم از "قهر" به مثابه آخرین حربه به خاطر دفاع از خود استفاده نموده اند. لذا این طبقات حاکم مستبد عامل اصلی جنگ افروزی هستند که "حکیم جی" گناه آن را به ناحق بر گردن همه "ساکنان کره خاکی" انداخته است و از موجودیت تضاد های طبقاتی عمداً اغماض و انکار ورزیده است.

در ادامه سخنانش می خوانیم که: "دولت نام نهاد "وحدت ملی" باید بداند که نیرو های سیاسی که خواهان سقوط نظام و سرنگونی قهری آن نمی باشند، به دلیل عقلانیت برگرفته از تجارب گذشته، دلسوزی نسبت به وضعیت عمومی وطن و درک مخاطرات ورود دشمنان ددمنشی که به هیچ چیز افغانستان رحم ندارند، می باشد. و گرنه با چنین نظام و چنین سیاست ده ها مشکل دارند." (۲۹)

بالاخره هر چه در دیگ داشت به کاسه ریخت. شاید خواننده ارجمند تا اکنون "ابراز نظری" بدین سان موهوم، بی معنی و پوچ نشنیده باشد. در واقع "نیرو های سیاسی" که وی به نمایندگی آن ها سخن گفته است، شامل همین دولت نام نهاد "وحدت ملی" هستند و به بیان دیگر، دولت کنونی از ترکیب همین نیرو های سیاسی بی اراده به وجود آورده شده است. بدیهی است که این نیرو های سیاسی "خواهان سقوط نظام و سرنگونی قهری آن نمی باشند". زیرا که چاقو نمی تواند دسته خود را ببرد. لذا، این ادعای وی به منتهی درجه سالوسانه و عوام فریبانه است.

مانند روز روشن است که دولت معروض به اولتیماتوم شیدانه وی - هر شکل و شمائلی که به خود گرفته باشد و یا بگیرد - مونتاز شده کنفرانس اول بن و فاقد "مشروعیت" است. چنانچه در مباحث پیشین آورده شد، وی نیز همین باور را سالوسانه بروز داده و گفته است که: "استقلالیت و خود ارادیت ملی ما پس از سقوط حاکمیت جبارانه و قرون وسطائی طالبان در کنفرانس بن المان دستخوش بازی ها، معاملات و تحرکات بین المللی شده و در غیاب اراده و نظر ملت افغانستان و نمایندگان واقعی آن ها ذبح گشته و لگدمال گردید... نه تنها به آزادی، ثبات، استقلال و توانائی ملموسی قرین نگشتیم، بل با حضور و استقرار دو باره نیرو های بیگانه، تمامی مقدرات و حاکمیت ملی ما زیر سؤال رفته و در چنبره تصامیم و برنامه های بیرونی قرار دارد". هر کسی که این دو پاراگراف متناقض را بخواند، یعنی گفته های بودا آسا و دلجویانه وی نسبت به رژیم دست نشانده (که رنگ اولتیماتوم به رویش زده است) و زیر سؤال رفتن "تمامی مقدرات و حاکمیت ملی" گاندی جی مآبانه وی را در تناقض آشکار خواهد دید.

وی "درک مخاطرات ورود دشمنان ددمنشی که به هیچ چیز افغانستان رحم ندارند" را دلیل اجتناب از "سقوط نظام و سرنگونی قهری آن" وانمود کرده است. در حالی که دولت مرکب از (اخوانی ها، پرچمی ها، خلقی ها، "وحدتی" ها، شورای نظاری ها، "جنبشی" ها و سائر خائنان ملی) است که هر کدام شان به نوبه خود، صد ها بار جانی تر، ددمنش تر، مستبدتر و خون آشام تر از هر دژخیم و میرغضب دیگری در تاریخ بوده و با داشتن چنین اوصافی،

شهره آفاق گشته اند. این طیف معلوم الحال دژخیم خونخوار، قاتل مردم بی گناه ما (اعم از زن و مرد، پیر و جوان)، جوانان آزاده و انقلابی و به ویژه دو نسل از بهترین کادر ها و رهبران "ساما" و در رأس شان دو ستاره تابناک جنبش آزادیبخش ملی و انقلابی کشور ما (مجید بزرگ و رهبر نامور) بوده اند. قصد ما از برشمردن و متصف نمودن شاملان دولت کنونی به خصال و سلوکیات فوق، این نیست که گویا "دشمنان ددمنشی" مانند گروه طالبان، القاعده، داعش و... کمتر از آن ها هستند که "حکیم جی" درست همین مانع را علت استنکاف از مبادرت به سرنگونی دولت، عنوان نموده، بلکه برملا نمودن تقلای شیادانه کتمان و بیژگی بارز دولت کنونی (دست نشانده و خونخوار بودنش) است که "حکیم جی" با تجاهل عارفانه "خود را به کوچه حسن چپ زده" است.

می خوانیم که: "... *فانونمندی و اجرای قانون رخت بر بسته، شریک سالاری شایسته سالاری معرفی می شود.*"

در یک کشور اشغال شده، از یک دولت دست نشانده بی اراده، داشتن انتظارات بی معنای فوق، اگر خیال پردازی و به اوهام سوق نمودن اذهان عامه نیست، پس چیست؟ جوابش بسیار ساده و روشن است: تسلیم طلبی (ملی و طبقاتی)!

در فقره ذیل، مفهوم "دشمن" این گونه به ابهام کشانده شده است: "*وقتی میان دولت و ملت دره ای به این پهنا و عمق به وجود آید. و دیوار های عظیم سمتی آن را از هم جدا کند، امیدی برای غلبه بر دشمن، پیروزی و درهم شکستن برنامه ها و تهاجماتش که ما را از داخل و خارج تهدید می کند، غیرممکن می گردد.*"

متیقن هستیم که ذهن خواننده گرامی، به جای این که مسحور کلمات پر زرق و برق "دره ای به این پهنا و عمق" گردد، جوایب علت اصلی به وجود آمدن افتراق و فاصله بین "دولت و ملت" می شود. در این جا "حکیم جی" مرز بین دوست و دشمن را مخدوش جلوه داده و دشمن اصلی را زیر سایه افکار تسلیم طلبانه خود مستور نموده است. بالتبع علت اصلی فاصله بین دولت و مردم را - که همانا مزدور منشی غلیظ دولت کنونی است - عمداً در هاله ابهام قرار داده است. در حالی که شناخت "دشمنان واقعی" و "دوستان حقیقی" در هر انقلاب و جنگی، دارای اهمیت درجه اول می باشد. در غیر آن هر ابراز نظری، بدون شک تئوری بافی بی محتوا و شیادانه خواهد بود.

به سخنان دلسوزانه وی در حق دولت دست نشانده، گوش دهیم که: "*وقتی فساد و شبکه های مافیائی از فرق سر تا پاشنه پای یک نظام را تسخیر کرده باشد، چنین نظامی ضرورت به اصلاحات بنیادی در تمام احاد و سلول هایش دارد. و این امر فقط با پشتیبانی و درهم تنیدگی مردم با نظام حاکم میسر می گردد و بس.*" (ص ۳۰)

خدایا به داد ما برس!

تسلیم طلب صاحب - بی موقع - در هنگامی به این دُرفشانی حکیمانه و فراخوان ("*ضرورت به اصلاحات بنیادی*") نظام پوشالی مبادرت ورزیده است که احد من الناس باقی نمانده است که دست نشانده بودن و وابستگی غلیظ "دولت وحدت ملی" را اذعان نداشته باشد. به گمان غالب که برای تدارک و انجام این امر "شریفانه" اندکی دیر جنبیده است! در این جا با عرض معذرت باید به یک سوء تفاهم نیز اشاره شود که: به جای تعبیر تسخیر فساد "از فرق سر تا پاشنه پای نظام" درست تر و دقیق تر، پذیرش این درک و فهم لازم است که فساد در سرشت و ماهیت

نظام آمیخته و عجین است. لذا با پالایش و شست و شوی، موفق به تنزیه آن نخواهند شد. شاید دخالت دلسوزانه "حکیم جی" کار را بیشتر به وخامت بدتر از این بکشاند و به قول بلیغ و نغز سعدی:

### سگ به دریای هفتگانه مشوی که چو تر شد پلید تر باشد

در اوائل اشغال کشور ما، عده ای از اقشار متوسط جامعه و نمایندگان سیاسی آن ها - که خصلتاً طالب پیروزی سریع و "به هر قیمتی" می باشند - فریب تبلیغات اشغالگران و ایادی بومی شان را خورده بودند، اکنون با پراکنده شدن ابر های تیره اغواگری و بیرون افتادن قضایا از هاله ابهام، آن ها نیز به این درک و فهم نائل شده اند که: به اشغال درآمدن کشور پیامدی به جز از نکبت و سیهروزی، دست آورد دیگری نداشت. یعنی به جز از خائن ملی و خادمان حلقه به گوش، قاطبه خلق کشور ما علیه اشغال و اشغالگران هستند. یعنی جنبش آزادیبخش ملی ما کماکان دارای مایه و پایه تاریخی و انقلابی خود است. لذا اکنون وظائف جدیدی در برابر انقلابیون قرار گرفته که عبارت از بیرون کشیدن جنبش از مهار ناسیونالیست های تنگ نظر و بنیاد گرایان مذهبی رنگارنگ است. سازمان آزادیبخش مردم افغانستان به مثابه نماینده سیاسی طبقه کارگر - بدون وقعی گذاشتن به ترک سنگر کردن رفیقان نیمه راه و بی ایمانی تسلیم طلبان بی آزر - با اعتقاد راسخ به خط مشی فکری - سیاسی خود، در راه انجام جنبش آزادیبخش ملی و رسیدن به جامعه ای فارغ از ستم ملی و طبقاتی، استوارانه گامزن و رهسپار است. دشواری راه هر چه باشد، پیروزی نهائی تاریخی از آن زحمتکشانش است!

پایان